

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از تالیفات مولوی محمد رفیع الدین صاحب دہلی



مطبع در نظامی و قریب کتب در دسترس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والفاضل المتقين والصالحين والسلام على خير
خلقه ونوره عرشه محمد سيد الاولين والآخرين
وعلى آله الطيبين الطاهرين واصحابه اجمعين
اما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم خان آغا محمد علي
عليه السلام مولوي غلام محمد علي التلخيص
مجمع تفسير طائفة دكیمای سلامت من محمد عارف الدين خان التلخيص
: وقتان مولوي حافظ محمد معروفه بان پوری غفر الله ذنوبهم

مخدّمات مکّه سنجان باریک بن عرضه میدهم که چون هر یک اهل قلم میرشته
 علیّه علیه این محکمّه حکام جلده بهر روز و شب بتور و ضابطه سرکار مسوّدات
 اجماع مراسلات و رویکارهای موصوله عدالت نامی نوگیر و گوشتوار جات و عقدات
 فوجداری و فیصله حاجات مقدمات دیوانی و غیره کوانند منتهی جم فارسی بنایمان
 و مهملات و تحمیر تجاویز اخیر پیش می کردند و عیب هم معایت بکشت لغات کلمی نسبت
 از کار متعلقه خود با کشته تجرّات آنان با ملای با الفاظ و تلفظ و معنی آن غلطی
 و ستمی ظاهر می شد نظر همین بهمت و جرات عمده بالا دستی مطابق حوصله و سواد
 ناقص خود بموجب مطالعه غیاث اللغات و سراج و منتخب و بیان و غیره کتب
 معتبره و بعد نوشتن تجاویز اخیر و بیکستی و تصحیح مسوّدات پیش شده آنچه که
 تصریح و صراحت صحت الفاظ تفهیم کلی پرورستم بقضله تعالی شانه بنده
 اعظمی محمد عبدالرحیم زاد الله علیه و شوق علیه آنرا بچند اوراق

فرا هم کرده ^{۱۳۹۲} یک هزار و دویست و نود و سه بیت
 ابواب و تحریر الفاظ بطرز نو و سریع انهم خواص و عوام این
 جانب خواستگار نامش گشت پس من هیچدان موافق خواهش
 آن اوراق بذاموسوم به فرهنگ و الا کردم اگر درین اوراق
 ناظران حال و استقبال بعیت القاطن و خطاطی فرمایند بخواهی
 کلام الانسان مرکب من الخطاء والنسیان
 بعضی قصور بشیوه لطف و کرم متلم اصلاح جاری دارند آنگی این اوراق
 را بفضل کامل خود زیور قبول خلایق عطا فرما **شعر**

غرض نقیشت کز مایه ماند

که هستی را نمی بینم بقبل

باب الف

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
آثار	استار	وزن معرب	ادینہ	ادینہ	ردیمہ
آخوند	آخوند	اوستا و دوسلم	آرا	آرہ	آلا سروت
آراضی	آراضی	بجای آراضی	ازار	آزار	بیامی
آزردن	آزردن	خفنا آمدن	ازدیا	آزودیا	مار کمان
آذوقہ وازقہ	آذوقہ وازقہ	نیم نعلین	انسیم	افیون	تریاک عرب
استر	آست	شد برہ	اسٹ	آچی	مظفر کی برکت
احاد	آحاد	بہی احدی	احمدی	احمدی	احمدی
آدن آندہ	آدن آندہ	مشر	آخار	آخار	آخار
آجنت	آجنت	جمع بین	آخوان	آخوان	آخوان
آچار	آچار	معرفت	آخوان	آخوان	آخوان


ازند و آندہ
ازند و آندہ

غلط‌الووم	صحیح	معنی	غلط‌الووم	صحیح	معنی
اوعیه	اوعیه	جمع دعا	از کار خود	از کار خود	از کار خود
ارجمند	ارجمند	ارجمند	استغفار و اوب	استغفار و اوب	استغفار و اوب
آدر	آدر	نام پدر ابراهیم علیه السلام	آسلوب	آسلوب	وضع و طرز و گوشت و پش
اذا	اذا	مقابل	استیلام	استیلام	استیلام
ارگن	ارغین و ارغنون	ارغین و ارغنون	اسوه	اسوه	پیشوا و درخانات
اخالق	اخالق و اخالق	اخالق و اخالق	اریب	اریب	معروف
اورمه	یوزمه	دوخت بایک	استین	آستین	معروف
اژدهام	اژدهام	اژدها و اژدها	ایک	عینک	چشمک
اژلی	اژلی	منسوب به اژدها	ابرک	ابرک	ستاره زمین
الانه	الانه	پیشین گرفته است	آب جمجم	آب جمجم	معروف

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
بجول و بجول	بجول	بجول بر او صدق لواد صروت	بشارت	بشارت و بشارت	بشارت بشارت و بشارت بشارت و بشارت
بدین	بدین	بدین	بعضی	بعضی	بعضی بعضی و بعضی بعضی و بعضی
بدنی	بدنی	بدنی	بغداد	بغداد	بغداد بغداد و بغداد بغداد و بغداد
برکت	برکت	برکت بالید و برکت برکت و برکت	بفرستند	بفرستند	بفرستند بفرستند و بفرستند بفرستند و بفرستند
براز	براز	براز آوی و برین بدن آوی و برین بدن	بقال	بقال	بقال بقال و بقال بقال و بقال
براهمین	براهمین	براهمین جمع برهان	بکارت	بکارت	بکارت بکارت و بکارت بکارت و بکارت
بسط	بسط	بسط بسط و بسط بسط و بسط	بکارت	بکارت	بکارت بکارت و بکارت بکارت و بکارت
بسطام	بسطام	بسطام نام نه نیست که مولد حضرت بایسته	بکارت	بکارت	بکارت بکارت و بکارت بکارت و بکارت
بساتین	بساتین	بساتین جمع بستان	بکارت	بکارت	بکارت بکارت و بکارت بکارت و بکارت

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
پُچھی	بُچھی	گدائی نشین	تعیّنات	تعیّنات	شخص تعین کردہ
پورا و سدا	بُچھی	گدائی نشین	تعیّنات	تعیّنات	بهرنی و کاری
باب الـ			باب الـ		
تاجہ	تاجہ	سوداگر	تاجہ	تاجہ	سوداگر
تانیع وار	غمان بردا	+	تانیع وار	غمان بردا	+
تامنوز	بنوز	اکونق تمال	تامنوز	بنوز	اکونق تمال
تالاش	تلاش	سعی و کوشش	تالاش	تلاش	سعی و کوشش
تا الی لآن	الی لآن	تاما	تا الی لآن	الی لآن	تاما
توا	تاج	معرفت	توا	تاج	معرفت
تدور	تور	جای نڈیان	تدور	تور	جای نڈیان
تام بخش	طعام بخش	طعمہ کو پک	تام بخش	طعام بخش	طعمہ کو پک

غلط الحوام	صحیح	معنی
توانگر	توانگر	ساخته است
توین	توین	ایست
تواضع	تواضع	فردی نوای خود را نواز
توانین	توانین	اشد و با با
توان	توان	زود و وقت
توشه خانه	توشه خانه	چه تو می کنی
توجه	توجه	رو به روی کسی است
توبه	توبه	از گناه بگشتن
تیار	تیار	آماده و مهیا
باب البش		
غلط الحوام	صحیح	معنی
ثقات	ثقات	جمع ثقه
ثنا یا	ثنا یا	چهار صد و شصت و پنج از هزار و دوازده
باب الج		
جُلاب	جُلاب	مسلم
چاکو	چاقو	آله معروف
جاوید	جاوید	همیش
جابر بر دمی	جابر بر دمی	نام شجره است و این میوه را می خورند
جبین	جبین	پیشانی
جیره	جیره	بها می است که می گویند که تیر
جلی	جلی	غسل و بخیل

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
جدیدی	بسدید	هر چه کیو باشد	بحوار	بحوار و جوار	همسایگی
جراحت	جراحت	دیش و رخم	جوارش	جوارش	
چرگ	چرگ	مصنوع شد آن انوعه و در وقت آن خطا و در چند روز در آن خطا	جهالت	جهالت	نادانی
جریان	جریان	ایچیز که ناکاریدند	جیل	جیل	نادانی
جهد	جهد	موسی و غول	جایم	جایم	شغلندش
جماوی الاول	جماوی الاول	جماوی الاول	بنامور	بنامور	بنامور
جماوی الثاني	جماوی الثاني	جماوی الثاني	جولای	جولای	جولای و جولای
جمهور	جمهور	گروه	چاه	چاه	چاه
جمعه	جمعه	جمعه	جبرده	جبرده	جبرده
جناب	جناب	درگاه و استانه	چمپ	چمپ	چمپ
جواد	جواد	بسیار جود و سخاوت و اسب سفید و سیاه و اسب شیر خوار	چمپ	چمپ	چمپ

غلط‌الوواء	صحیح	معنی	غلط‌الوام	صحیح	معنی
چنار	چنار	نیز چنار درختی است که در جانب راست و چپ درختان دیگر درختان دیگر	حداقت	حداقت	زیرکی و دانائی
چنگ	چنگ	نچندوست و نام ساز و چنگی که خیمه و باشد	حرکت و حرکت	حرکت	+
چقاچ	چناچین	آواز تیر	حرکین	حرکین	کجی و روشنی منوره آنحضرت صلعم
چپوره	چپوره	معروف	حسود	حسود	بدخواه و بی‌چهره کننده
باب الحاء			حسب‌المنوده	حسب‌اللام	+
حادق	حاذق	نیز که اما و استاد	حشمت	حشمت	و بهر و بزرگی
حاشی	حاشی	منسوب به حش	حطام	حطام	بروزن حطام
حجیمت	حجیمت	خواجه شیدان بر خیمای کوچک است و ایشان را	حجارت	حجارت	خوار می
حجام	حلاق	و مو تراش	حلوان	حلام و حلان	بچه‌ها و بزرگ و مقدر و بهر
حجله	حجله	نیز حجله درختی است که در جانب راست و چپ درختان دیگر	حوسله	حوسله	معدنه مرغ سبزه‌پا

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
حوالیہ	حوالیہ	گرد اگر واد	خورسند	خرسند	خارش و خشن خاں و خاں
با الجبناء			خراسطی	خراسطی	خراش و خراش
خجہ	خجہ	خجہ بندی	خرسند	خرسند	خراش و خراش
خفتی	خفتی	خفتی	خرسند	خرسند	خراش و خراش
خلفہ	خلفہ	خلفہ	خرسند	خرسند	خراش و خراش
خورداد	خورداد	خورداد	خرسند	خرسند	خراش و خراش
خجالت	خجالت	خجالت	خرسند	خرسند	خراش و خراش
خجسته	خجسته	خجسته	خرسند	خرسند	خراش و خراش
خدمات	خدمات	خدمات	خرسند	خرسند	خراش و خراش
خنج	خنج	خنج	خرسند	خرسند	خراش و خراش
خندان	خندان	خندان	خرسند	خرسند	خراش و خراش

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
خلعت	خلعت	جاذبه و خسته کسی را بپوشاند	خلعت	خلعت	خیرهش
خلوت	خلوت	تنهایی و تنهایی در خلوت	خیال	خیال	بیچاره و سوزنی که در غم و غنچه
خلش	خلش	خلیفت و خلیفه	خیال	خیال	یا در میاداری تصویق شود
خلاصی	خلاص	بستگاری	خیال	خیال	معروف
خورد	خورد	مضرب و بزرگ	باب الـ		
خوشید	خوشید	آفتاب			
خوش	خوش	شاد و خوب	دلائل	دلائل	معروف
خوشی	خوشی	قوم و قریب خود	دلائل	دلائل	معروف
خورد	خورد	خورد و خورد	دلائل	دلائل	معروف
خضی	خضی	کلر و قوی و قوی	دلائل	دلائل	معروف

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
زُرُوه	زُرُوه	بلندی کوه	رِکات	رُکعت	حسب و صلوة
زیادتی	زیادت	مستحقین از حق لازم و مستحقین از هر دو آید	رَمضان	رَمضان	ماه باریک حروف
باب السین			رَنگَرِز	رَنگَرِز	مستور
سِادات	سادات	جمع الجمع سائد	رِوان	رِواج	مسدست نیکو بار
سائیس	سائیس	نگهبانان	رِوان	رِوان	روح پخته و متفکر باشد
سائچ	سائچ	سائچ	باب الزاء		
سمرشته	سمرشته	مبارزات و مسابقات	زار	زار	زار
سسام	صمصام	تلوار	زَیْن	زَیْن	نام زود و زیاده
سابون	صابون	شما سورت کاروان کنند	زُوج	زُوج	جفت مقابل
سبا	سبا	سبا	زَهْزَه	زَهْزَه	نخیزند و میال

رُکعت است
در هر روز یک بار
در هر روز یک بار
در هر روز یک بار

نقشه اصل
نقشه بود و اصل
نقشه بود و اصل
نقشه بود و اصل
نقشه بود و اصل
نقشه بود و اصل
نقشه بود و اصل
نقشه بود و اصل
نقشه بود و اصل
نقشه بود و اصل

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
سوم	سوم	+	سوم	سوم	سوم
سیتما	سیتما	خاصه و خاص	سیتما	سیتما	سیتما
سویای	سویای	+	سویای	سویای	سویای
سید	سید	پیشوا و مدبر	سید	سید	سید
شقه	شقه	روشنی آفتاب و آب	شقه	شقه	شقه
باب الشین			باب الشین		
شاوند	شاوند	+	شاوند	شاوند	شاوند
شابه	شابه	+	شابه	شابه	شابه
شجاعت	شجاعت	پیشوا و مدبر	شجاعت	شجاعت	شجاعت
شهرنجی	شهرنجی	نوی از و شهر	شهرنجی	شهرنجی	شهرنجی
شعله	شعله	دشمن و زبانه	شعله	شعله	شعله
شعرایی	شعرایی	صحت بعد از مرض و عافیت	شعرایی	شعرایی	شعرایی
شفا	شفا	دینی و دنیوی و عافیت	شفا	شفا	شفا
شغومی	شغومی	مشغولیت و مشغول	شغومی	شغومی	شغومی

غلط العوام	صحیح	منہ	غلط العوام	صحیح	منہ
شکوہ	شکوی	بنی گوڑ گل	شکوہ	شکوی	بنی گوڑ گل
شکب	شکب	صبر ام	شکب	شکب	صبر ام
شکوہ	شکوہ	جست و جست	شکوہ	شکوہ	جست و جست
شب	شب	سم و	شب	شب	سم و
شولہ	شولہ	نوعی از طعام کبیر	شولہ	شولہ	نوعی از طعام کبیر
شہادت	شہادت	نات و بن	شہادت	شہادت	نات و بن
شہ	شہ	پوی از کبیر	شہ	شہ	پوی از کبیر
شور غال	شور غال	د و د و	شور غال	شور غال	د و د و
شیش	شیش	نیم و نیم	شیش	شیش	نیم و نیم
صحت	صحت	فاموشی	صحت	صحت	فاموشی

[illegible]

عظا الموم	صمغ	مسنی
صمغ و صمغ	صمغ	چربست از یکبار دیگر شماره چهل شود و پنجاه گفته اند و چهار سی
صندوق	صندوق	معروف
صفیل	صفیل	بچه شیراز شیر و جبه کرده شد و دو دیو گوشت
باب الضاد		
ضربه	ضربه	شیر درین
باب الطاء		
ظبن	ظبن	نقاره کمان
طمانچه	طمانچه	سعدت
طلاطم	طلاطم	یا یکدیگر بنام چندین یک دیگر من و جانی ریا
طرقه لعین	طرقه لعین	کیا بر جم زدن یک چشم

عظا الموم	صمغ	مسنی
طلاوه طلاوه	طلایه طلایه	حالت کتاف و کتاف کتاب و کتاب و کتاب
طمانیت	طمانیت	سکون قلب
طویا	طویا	سدره
طوطیه	طوطیه	گسترش تپید کردن
باب الظاء		
ظلمات	ظلمات	جمع ظلمت
باب العين		
عاشوره	عاشورا	روز دهم محرم الحرام
عجوزه	عجوز	پیر زن
عدن	عدن	نام جزیره در حدود مدینه و کوفه میش تبت و انجلیا و انجلیا

غلط العوام	صحیح	منه	غلط العوام	صحیح	منه
علما و ه	علما و ه	با کبریا و سبحانی نستغفر من ذنوبنا و نعوذ بکرمه	عیان	عیان	و پیشیم معنی ظاهر مجازست
عمالان	عُمَال	جمع عامل	باب العین		
عَفَا	عَفَا	ای میبست یا بزرگوار که تو در پیش درم و زنده دارد و اگر بخواهد غلظت در قافیه تمام نکند	عَبْن	عَبْن	ر زبان یاقین و ضمه و فر و خشت
عَصَد راز	عَصَد راز	راز در طبع و صفت بیست میدانست	عَبْن	عَبْن	خطا واقع شدن در راسی و تمبر
عَنْدِيب	عَنْدِيب	میل	عَمْرین	عَمْرین	بیشه و صحر اکو دران تغییر باشد
عُوج بن عُنُق	عُوج بن عُنُق	آنرا که در کمال که در زبان آدم علیه السلام اوجده است	عُرَات	عُرَات	جمع غازی
عِیَون	عِیَون	به لاجر	عُزَاله	عُزَاله	بچه آهوی که در هوا و قیسه آفتاب
عِیَادَت	عِیَادَت	بیمار پرسی	عُزَالی	عُزَالی	نسب افراد الکرمه از مضامین کلام سوره مام محمد عزالی
عِیَال	عِیَال	زن زن و بزرگ	عُلباء	عُلباء	جمع علبه و علبه و علبه و علبه و علبه
عِیُون	عِیُون	چشمها و چشمها آب و آسمان و آب	عَلَط	عَلَط	خطا کردن و عین و کنا و غلط کردن و غلط کردن و غلط

غلط العوام	صحیح	مسنی	غلط العوام	صحیح	مسنی
باب المناء			باب المناء		
قلیت	قلیلہ	نہایت و بخت	قلیت	قلیلہ	نہایت و بخت
فلاخن	فلاخن	فلاخن	فلاخن	فلاخن	فلاخن
سنگل	سنگل	سنگل	سنگل	سنگل	سنگل
سنان	سنان	سنان	سنان	سنان	سنان
باب المتان			باب المتان		
قُباب	قُباب	قُباب	قُباب	قُباب	قُباب
قبولیت	قبول	قبول	قبولیت	قبول	قبول
قُبالہ	قُبالہ	قُبالہ	قُبالہ	قُبالہ	قُبالہ
قُدردان	قُدردان	قُدردان	قُدردان	قُدردان	قُدردان
قُتیبی	قُتیبی	قُتیبی	قُتیبی	قُتیبی	قُتیبی
قُطار	قُطار	قُطار	قُطار	قُطار	قُطار
قُطزان	قُطزان	قُطزان	قُطزان	قُطزان	قُطزان
قُلمہ	قُلمہ	قُلمہ	قُلمہ	قُلمہ	قُلمہ
قُلمہ	قُلمہ	قُلمہ	قُلمہ	قُلمہ	قُلمہ

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
بَابُ الْمِيمِ			بَابُ اللَّامِ		
لا چار	نا چار	ناگزیر	مایه خولیا	مالخولیا	نشین مانی سرور دنیای مانی
لازمی	لازم	مقابل مقتضا	اسپ ماویان	اسپ ماویان	یک اسپ باد
لا محال	لا محاله	بالمضرد	مال جوین	ماد الحین	+
لا لی	لا لی	روانمای بزرگ و این جمع دوست روزن الهی	ماکی	ماکیان	میشد معرفت پیچی مایلگی کرد به باشد
لا و بالی	لا و بالی	چشمه جگر شخص پاک بپوش	مدا خلعت	مدا خلعت	و خلادون
لغام	لگام و لجام	معروف	مدرک	مدرک سره	جای و پیش پیک
لغافه	لغافه	معروف	مرام	مرام	دار و نهاده
لثقه	لثقه	نوعی از پنبه میانی	مرشد	مرشد	ارتداد کننده
لوا	لوا	علم فرغ نشان	مرغ	مرغ	پرنده و جویز

خط العوام	صحیح	مسنی	خط العوام	صحیح	مسنی
مُباق	مُباہن	مُسَد	مُباق	مُباہن	مُسَد
مُلبَب	لبالب	پُرشدہ	مُلبَب	لبالب	پُرشدہ
مُرقن	روغن دار	چراغ روشن کی جگہ	مُرقن	روغن دار	چراغ روشن کی جگہ
مجموع	مجموع	دوا کی کتب کی تعداد	مجموع	مجموع	دوا کی کتب کی تعداد
مُشاہرہ	مُشاہرہ	ماہ بہ ماہ خبر کا نام	مُشاہرہ	مُشاہرہ	ماہ بہ ماہ خبر کا نام
مُحَوَّطہ	مُحَوَّطہ	دو یا اس سے زیادہ ملکوں کی طرف سے لگائی گئی ہوئی سرحد	مُحَوَّطہ	مُحَوَّطہ	دو یا اس سے زیادہ ملکوں کی طرف سے لگائی گئی ہوئی سرحد
مکشوش	مکشوش	پوشیدہ	مکشوش	مکشوش	پوشیدہ
میان	میان	علاقہ شمشیر	میان	میان	علاقہ شمشیر
مباد	مباد	+	مباد	مباد	+
مُبتلغ	مُبتلغ	انہماز اور مقدار	مُبتلغ	مُبتلغ	انہماز اور مقدار
مُربوب	مُربوب	مُربوب	مُربوب	مُربوب	مُربوب
مُربوب	مُربوب	مُربوب	مُربوب	مُربوب	مُربوب

غلط‌العموم	صحیح	معنی	غلط‌العموم	صحیح	معنی
مُتَشَرِّق	مُتَشَرِّق	عرق شونده و به سر زدن و به هم توانا می‌آورد کارها	مُرَوَّت	مُرَوَّت	مردی
مَسْأَلَه	مَسْأَلَه	درخواستن پسند که از آن چه مردم پسند	مُرَات	مُرَات	آئینه
مَسْوُودَه	مَسْوُودَه	بمنی سیاه و یا گاهی سیاه و آنچه اصل هر سر نهاده شده	مُرْسِل	مُرْسِل	پست داده
مَشْكَاة	مَشْكَاة	طایق قزاق و چرن غو قندیل گداخته	مُرْسِلَه	مُرْسِلَه	ایضا
مُتَشَوِّم	مُتَشَوِّم	منجوس	مُرْسِیَه	مُرْسِیَه	صفت مرده
مَشْوَرَه	مَشْوَرَه	مصلح پسری	مُرْدُورِی	مُرْدُورِی	اجبت
مُتَشَاطِه	مُتَشَاطِه	زن شازادگی مومنی نایاب کردن و در میان پادشاه	مُسَالَتْ	مُسَالَتْ	خواستن
مُشْتِی	مُشْتِی	اشتها پیدا کننده	مُسَات	مُسَات	پهچوان
مُصَاف	مُصَاف	چوین زردی پاک و مقام جنگ	مُسْقَر	مُسْقَر	پنهان و پنهان
مَصْنُون	مَصْنُون	نمک پخته شده و نمک	مُسْتَبْطَات	مُسْتَبْطَات	بیرون رفته آب و نمک

غلط الصوام	صحیح	معنی	غلط العلوم	صحیح	معنی
کلمه	نقطه	مستند	نکته	نویه	خبر خوش
نقادہ	نقادہ	برگزیدہ و غلام	نوار	نوار نوار	چیزی باشد بیکدیگر چارپائی باشند بیکدیگر
باب اول					
نگمت	نگمت	بر خوش بوی بدن	واکه	واله	شبهه گشته خشن
نامکرده	مکرده	پهنیده	والآنه	والآ	وگرنه
نیج	لیمو	ثمر مرون	وجاهت	وجاهت	خوب بینی در دنیا محنت
نزاکت	نازکی	+	طره	طره	محل طایق در سینه که مانع ناشد و همانا یکی گویا
نقاره	نقاره	معرون	وزن	وزن	سجین دور قارچی است عسرت و عاقبت
نکات	نجات	جمع نک	وفا	وفا	جنگ شده و وفوا
نگبیت	نگبیت	خاری	وفور	وفور	تمام از بیچاره شدن بسیار بیاری

غلط الوام	صحیح	معنی	غلط الوام	صحیح	معنی
وقار	وقار	آرامش و وقار علم و حکمت و عبادت	جسم	جسم	بدن و گوشت و استخوان
وفا	وفا	رویت و وفاداری جمع و وفایت	خانا	خانا	پناه و پناهنده و بالین
وولات	ولات	جمع و اولاد دورستان	جهولی	جهولی	مست و دانا طغیانی
وسره	استره	آلا سرود	تمزق	تمزق	مردود
باب الحاء			تنگی	تنگی	+
هرج	هرج	تنگی	همشیره	همشیره	چهار دیوار آفتاب در قطب قاره چرخ زمزم
هجو	هجو	نزد کردن	همکنان	همکنان	هم
هضم النفس	هضم النفس	از خودی گشتن	همزه علی	همزه علی	همیشه
هزاینه	هزاینه	ناچار	هومان	هومان	تخت هومان
هزبر	هزبر	شیرین	هندسه	هندسه	مردود

در این کتاب
در هر یک از این
کلمات که در این
کتاب آمده است
در هر یک از این
کلمات که در این
کتاب آمده است
در هر یک از این
کلمات که در این
کتاب آمده است

پای نفع خاص و عوام جهان	مرتب شد نسخه مستطاب
سن ختم آن ملک و ال فہت	بسم شد مفید و عجائب کتاب

ایضا

میکہ اس تقصیر یہ کامل کتاب	مہو گئی مقبول ہو پیر و جوان
سال خصل کا بھی والا نے کہا	خوبی فرہنگ والا ہر زمان

ایضا

پہون گلستان شد مرتب این کتاب تطہیر	مثل گل شکفت پیرشن بصفتش و نگار
عیسوی سالش ہوا الا عند این گفت	گلشن فرہنگ والا پیران بارہا

ایضا

نہ والا چو این نسخہ تکمیل یافت	چو فتنہ نشاند استین جبکہ کس
زہی این زبان و خی این لغت	کہ شد شوق پیرش ہر یک نفس

میں نے
پیشانی
میں نے
نہوں نے

تسلّم سال بسط عین دورتم	گبر و پتھوئی ایضاً ظ بس ۱۹۳۶
ایضاً	ایضاً
اگر بیند این نسخہ دل کشا	کشد آفرین صاحبِ عدالت
رستم کرد و الا بسن سکے چنین	دل انگیز و پیک عالم نصت ۱۷۹۸
از ترائج فکر شاعر خوش نصیبی غلام غوث صاحب مخلص منیر علامہ	محکمہ مدد کار ناظم ریومی تلمیذ پر تیسر والا سلمہ استقامت
تا غم بریل نظامی حضرت والا نقیب	کر جانیت حبیبہ بیخوش لا جواب
سال تکمیل اسکالین نے اہل طبع لکھا تیسر	واقعی عورتی عمدہ کتاب متقطاب ۱۲۹۳
ایضاً	ایضاً
جو عین عدالت سنج والا ہی حسہ	انہوں نے لکھا نسخہ لا جواب
کما سال تکمیل میں نے منیر	ہو وہ سب کے پچھلے بہ کتاب ۱۶۹۳

از تئج صدر ایوان سخن شناسی مولوی عید علی صاحب مدنی

الا ای نکته سنج لفظ و معنا

بین سخن بهار خوش بیانی

زهی آیه تصحیح الفاظ

زبان راشد کون ردوف و دیال

که نام نایبش عبد الکریم است

کو گوی گوی صحت در ربود

غلط نقیضه بر صفع زبان بود

تمیزی داد اعلای لغت را

چو شد مطبوع طبع از حسن جد

در ساش بنوک خامه مستم

بیابستین جوان فر هنگ الا

چها گل کرد گلهای بهمانی

خی کنجینه تنج ابقاظ

ز حسن وانش و ز بیگانه

بها نام صاحب ذوق سلیم است

در تحقیق بر عالم کشوده

بکلیک حسن صحت محو فرمود

ز الفاظیکه بود اند لغت

بسان سلک گوهر مسلسل


زهی دلاخی تحقیق گفتم

از تاج فکر عظمت قیامیات اثر و احوال و عیال و دین صاحب من و غیره
در رسد سوار تصفیه واقع قصیده کوثر علی علاقه صفت خاص من و لایحه

فهداخص من ناظر الزیل	لنفع الناس بالترقیب بعل
تقوی القدر لئلا یخرج واحد من	جراک الله فی الدار یوحسب

خاتمه الطبع

محمد زکیه انسان و اهل بیت الاشی و نقش و فرنگ پوشانیده و توست مصطفی که ظلمتین این غایت را
بهر افع نهایت بر شاہراہ تصور رسانید علی الله علیه السلام که صاحب کرم گنجیدہ را بافت
آئینہ و حقیقت نامی صورت و طبع و نقش و فرنگ و نقش و احوال و عیال و دین صاحب من و لایحه
در رسد سوار تصفیه واقع قصیده کوثر علی علاقه صفت خاص من و لایحه
غفران محمد عبدالرحمن بن محمد یوشن خان غفور و طبع نظامی طبع کا پور و اول شوال ۱۲۹۳
آری شمس و مفت طبع فرین گریه و در چشم شتاقان و دلدادہ شاه معین جلوه تکریم و تحفید فقط

	وجه مهر و خط
	برای سند امنیتی کتاب مطبوعه طبع نظامی طبع کا پور است لهذا مهر و دستخط و طبع ثبت گردید

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت گردید
 شماره ثبت ۱۰۰/۱۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰/۰۱/۰۱
 علی محمدی

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت گردید
 شماره ثبت ۱۰۰/۱۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰/۰۱/۰۱

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَطْبَعُ سَمَاعِيَّةٍ وَتَعَارُفِ كَرْدِي
رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد الہی اور نعت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے پوشیدہ خبر ہے کہ یہ سالہ ترکیب دین مصدر فارسی کا بیان بختہ اردو میں پیسے مقرر ہونے اس مطبع کے جناب فضائل اکتسابی اصل باب مصدر مکام اخلاق مظهر مراحم اشفاق مرجع الکمال دارالہمام جناب محمد حیا الدین صاحب دردمت جنتہم بالاقبال نے واسطے تعلیم وہ بارہ سعادتمندی اختیار کی حنفی فخر اسحق ولد شیخ محمد فیروز الدین انصاری کے جو نواسے جناب صاحب کے ہر تالیف فرمایا اور بہت شخصوں کو اس کے پڑھنے اور یاد کرنے سے صیغوں کے اشتقاق پر مصدر سے قدرت کا یہ صاحب جو فی اور ہر ایک طالب شائق اس کا ہوا ایسے طے اضعف عباد اللہ محمد حبیب اللہ نے بنظر فائدہ عام جناب ممدوح بالقبائلم کے مشورے سے پہلی بار مطبع مذکور میں دوسری بار مطبع نظامی واقع کانپور میں چھپوایا امید ہے کہ مطبوع انام و منظر خاصہ عاقبت اور حسن عاقبت برسر اور نولف اور پڑھنے والوں کا ختم آج جانا چاہیے کہ یہ سالہ شامل ہی ایک مقدمے اور تین فصل اور ایک خاتمہ پر

مقدمہ کلمے کے معنی اور اسکے اقسام کے بیان میں

جاننا چاہیے کہ لفظ کہتے ہیں اس کو جو انسان کی زبان سے نکلے اس کی دو قسمیں ہیں جمعینی اور بامعنی بامعنی کو کلمہ اور کلام کہتے ہیں اور کلمے کی تین قسمیں ہیں اسم اور فعل اور حرف اسم کی دو قسمیں ہیں ایک اسم جامد دوسرا مصدر اسم جامد اس کے کہتے ہیں جس سے فعل نہ پیدا ہوں جیسے دریا اور درخت وغیرہ اور مصدر اس کے کہتے ہیں جس سے فعل پیدا ہوں اور آخر میں اس کے دن یا تن ہو جیسے آوردن اور رفتن اور مصدر کے معنی نکلنے کی جگہ اور مصدر ہی سے فاعل بنتے ہیں اور اسم کی وہ صفت ہی جسمین معنی ہوں اور تینوں زمانے میں سے ایک بھی زمانہ نہ ہو اور فعل کی یہ صفت ہی جسمین معنی ہوں اور زمانہ بھی ہو اور حرف کی یہ صفت ہی کہ بے طائے ہو دوسرے لفظ کے اس کے معنی سمجھئے جاویں جیسے آوردن سے آوردن اور رفتن میں رفتنا

پہلی فصل ماضی کے بیان میں جو ماضی سے متعلق ہے

جب صدر سے ماضی مطلق کو بنایا تو اس کو مصدر کے آخر سے دو رکھا صیغہ واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف کا جسے آوردن سے آورد اور رفتن سے رفت آورد جب ماضی مطلق کو جمع غائب کا صیغہ بنایا تو اس کو جمع غائب کی ضمیر جو واحد ماضی مطلق مثبت معروف کے آخر میں لائے جیسے آورد سے آوردن اور رفت سے رفتند آورد جب واحد ماضی مطلق کو واحد حاضر ماضی کا صیغہ بنایا یا اسے معروف جو واحد حاضر کی ضمیر جو واحد ماضی مطلق کے آخر میں لائے جیسے آورد سے آوردی اور رفت سے رفتی آورد جب واحد ماضی مطلق کو جمع حاضر ماضی کا صیغہ بنایا یا اسے مجہول اور دال جو جمع حاضر کی ضمیر جو واحد ماضی مطلق کے آخر میں لائے جیسے آورد سے

آور دید اور رفت سے رقتید اور جب واحد ماضی مطلق کو صیغہ واحد متکلم کا بنایا
 میم جو واحد متکلم کی ضمیر ہی واحد ماضی مطلق کے آخرین لائے جیسے آور دے
 آور دم اور رفت سے رفتم اور جب واحد ماضی مطلق کو صیغہ جمع متکلم کا بنایا
 یائے مجهول اور میم جو جمع متکلم کی ضمیر ہی واحد ماضی مطلق کے آخرین لائے
 جیسے آور دے آور دیم اور رفت سے رفتم پس سمجھنا چاہیے کہ ضمیر واحد غائب
 کی تھیں ہوئی ہی ظاہر میں نہیں اور ضمیر جمع غائب کی نون اور وال ہی اور
 ضمیر واحد حاضر کی یائے مودف ہی اور ضمیر جمع حاضر کی یائے مجهول اور وال
 ہی اور ضمیر واحد متکلم کی میم ہی اور ضمیر جمع متکلم کی یائے مجهول اور رفتم
 یہ سب ضمیرین فعل واحد غائب کے آخرین آتی ہیں

گردان فعل ماضی مطلق مثبت معروف

بیان صیغہ	زمانہ	ضمیر مذکر	ضمیر مؤنث	ضمیر غائب	ضمیر حاضر
آور	وہ	گدرے ہوئے	گدرے ہوئے	صیغہ واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف	
آورد	وہ	گدرے ہوئے	گدرے ہوئے	صیغہ جمع غائب ماضی مطلق مثبت معروف	
آوردی	تو	گدرے ہوئے	گدرے ہوئے	صیغہ واحد حاضر ماضی مطلق مثبت معروف	
آوردی	تو	گدرے ہوئے	گدرے ہوئے	صیغہ جمع حاضر ماضی مطلق مثبت معروف	
آورد م	میں	گدرے ہوئے	گدرے ہوئے	صیغہ واحد متکلم ماضی مطلق مثبت معروف	
آوردیم	ہم	گدرے ہوئے	گدرے ہوئے	صیغہ جمع متکلم ماضی مطلق مثبت معروف	

جب ماضی مطلق مثبت معرود سے ماضی مطلق مثبت مجہول بنا دیں گے ہاں
محقق اور شد جو علامت ماضی مطلق مثبت مجہول کی ہی ماضی مطلق مثبت معرود
کے آخرین لاوین گئے جیسے آورد سے آوردہ شد اور رفت سے رفتہ شد
اور بانجھوں ضمیرین جو مذکور ہوئیں آخرین بدستور بڑھاتے چلے جائیں گے

گردان ماضی مطلق مثبت مجہول

ضیغہ فاربی	ضمیرین علامت	منہی منہی	نہی نہی	بیان صیغہ
آوردہ	شد	لایا گیا	وہ	ضیغہ واحد ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدند	لائے گئے	وی	ضیغہ جمع ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدی	لایا گیا	تو	ضیغہ واحد ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدیں	لائے گئے	تم	ضیغہ جمع ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدم	لایا گیا	میں	ضیغہ واحد ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدہم	لائے گئے	ہم	ضیغہ جمع ماضی مطلق مثبت مجہول

جیٹ ماضی مطلق مثبت معرود کو ماضی مطلق منفی معرود بنا دیں گے تو نون نفی ماضی مطلق مثبت
معرود کے اول میں لاوین گئے جیسے آورد سے یاورد اور رفت سے زرفت یا زھو
کہ جہاں کہیں ایسے مقام پر ابتدا میں الف مقصورہ ہوتا ہی اسکو یاے تختانی سے
بدل دیتے ہیں جیسے افتاد سے نیفتاد اور الف محدودہ واقع بین دو الف میں ایک
قائم رہتا ہی اور ایک یاے تختانی سے بدل جاتا ہی جیسے یاورد کی مثال میں دیکھا گیا

آورد اور رفت سے رقتید اور جب واحد ماضی مطلق کو صیغہ واحد متکلم کا بنایا
 میم جو واحد متکلم کی ضمیر ہی واحد ماضی مطلق کے آخرین لائے جیسے آوردے
 آوردہ اور رفت سے رقتہم اور جب واحد ماضی مطلق کو صیغہ جمع متکلم کا بنایا
 یائے مجہول اور میم جو جمع متکلم کی ضمیر ہی واحد ماضی مطلق کے آخرین لائے
 جیسے آوردے اور دیم اور رفت سے رقتیم پس سمجھنا چاہیے کہ ضمیر واحد غائب
 کنی تھیں ہوں ہی ظاہر میں نہیں اور ضمیر جمع غائب کی نون اور دال ہی اور
 ضمیر واحد ماضی کی یائے مودف ہی اور ضمیر جمع ماضی کی یائے مجہول اور دال
 ہی اور ضمیر واحد متکلم کی میم ہی اور ضمیر جمع متکلم کی یائے مجہول اور میم
 یہ سب ضمیرین فعل واحد غائب کے آخرین آتی ہیں

گردان فعل ماضی مطلق مثبت معروف

ضمیر غائب	ضمیر غائب	ضمیر غائب	زمانہ	بیان صیغہ
آورد	یا	وہ	گذرے ہوئے	صیغہ واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ند	وہ	گذرے ہوئے	صیغہ جمع غائب ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ی	تو	گذرے ہوئے	صیغہ واحد حاضر ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ی	تو	گذرے ہوئے	صیغہ جمع حاضر ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	م	میں	گذرے ہوئے	صیغہ واحد متکلم ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	یم	ہم	گذرے ہوئے	صیغہ جمع متکلم ماضی مطلق مثبت معروف

جب ماضی مطلق مثبت معروف سے ہی مطلق مثبت مجهول بنا دیں گے ہاں
 تحقیقی اور شدہ علامت ماضی مطلق مثبت مجهول کی ہی ماضی مطلق مثبت معروف
 کے آخرین لاوین گئے جیسے آورد سے آوردہ شد اور رفت سے رفتہ شد
 اور پانچواں ضمیر ابن جو مذکور ہوئیں آخرین بدستور بڑھاتے چلے جائیں گے

گردان ماضی مطلق مثبت مجهول

منفی ماضی	مضارع	مضارع منفی	ماضی ماضی	ماضی ماضی منفی	بیان صیغہ
آوردہ شد	لایا گیا	وہ	گدرے ہوئے رہائیں	جیندہ واحد ماضی مطلق مثبت مجهول	
آوردہ شدہ	لائے گئے	وی	گدرے ہوئے رہیں	جیندہ جمع ماضی مطلق مثبت مجهول	
آوردہ شدی	لایا گیا	تو	گدرے ہوئے رہیں	جیندہ واحد ماضی مطلق مثبت مجهول	
آوردہ شدی	لائے گئے	تم	گدرے ہوئے رہیں	جیندہ جمع ماضی مطلق مثبت مجهول	
آوردہ شدم	لایا گیا	میں	گدرے ہوئے رہا میں	جیندہ واحد ماضی مطلق مثبت مجهول	
آوردہ شدم	لائے گئے	ہم	گدرے ہوئے رہا میں	جیندہ جمع ماضی مطلق مثبت مجهول	

جب ماضی مطلق مثبت معروف کو ماضی مطلق منفی معروف بنا دیں گے تو نون نفی ماضی مطلق مثبت
 معروف کے اول میں لاوین گئے جیسے آورد سے نیار د اور رفت سے زرفت یا دھو
 کہ جہاں کہیں ایسے مقام پر ابتدا میں الف مقصورہ ہوتا ہے اسکو یاے تحتانی سے
 بدل دیتے ہیں جیسے افتاد سے نیفتاد اور الف ممدودہ واقع بین دو الف ہیں ایک
 قائم رہتا ہے اور ایک یاے تحتانی سے بدل جاتا ہے جیسے نیار د کی مثال میں دیکھا گیا

ترکیب گردان ماضی قریب مثبت معروض	
جب ماضی مطلق مثبت معروض کو ماضی قریب مثبت معروض بنا دیں گے تو اسے محقق اور راست ماضی مطلق مثبت معروض کے آخرین ملا دیں گے جیسے آورد سے آورده است اور وقت رفتہ سے رفته است	
گردان ماضی قریب مثبت معروض	

مضارع	ماضی بعید	ماضی قریب	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ است	لایا ہوں	وہ	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ واحد غائب ماضی قریب مثبت معروض
آوردہ اند	لائے ہیں	وہ	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ جمع غائب ماضی قریب مثبت معروض
آوردہ امی	لایا ہوں	تو	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ واحد حاضر ماضی قریب مثبت معروض
آوردہ اید	لائے ہو	تم	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ جمع حاضر ماضی قریب مثبت معروض
آوردہ ام	لایا ہوں	میں	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ واحد متکلم ماضی قریب مثبت معروض
آوردہ ایم	لائے ہیں	ہم	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ جمع متکلم ماضی قریب مثبت معروض
جب ماضی قریب معروض کو ماضی قریب مجہول بنا دیں گے تو نقشہ شدہ دریاں آں اور است کے بجائے				

گردان ماضی قریب مثبت مجہول				
بیان صیغہ	زمانہ	مضارع	ماضی بعید	ماضی قریب
آوردہ شدہ است	وہ	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ واحد غائب ماضی قریب مثبت مجہول	
آوردہ شدہ اند	وہ	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ جمع غائب ماضی قریب مثبت مجہول	
آوردہ شلای	تو	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ واحد حاضر ماضی قریب مثبت مجہول	
آوردہ شلاید	تم	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ جمع حاضر ماضی قریب مثبت مجہول	
آوردہ شدہ ام	میں	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ واحد متکلم ماضی قریب مثبت مجہول	
آوردہ شدہ ایم	ہم	اگرچہ ہوئے زمانہ میں	صیغہ جمع متکلم ماضی قریب مثبت مجہول	

بعضی قریب مثبت معلوم یا مجهول کو منفی معروف یا مجهول دین کے تو نون منفی بتو زبان انہوں نے

گردان ماضی قریب منفی معروف

مضارع	مضارع	مضارع	زمانہ	بیان صیغہ
نیادہ	است	نہ لایا	وہ	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	اند	نہ لائے	وہ	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	ای	نہ لایا	تو	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	اید	نہ لائے	تم	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	ام	نہ لایا	میں	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	ایم	نہ لائے	ہم	گزرے ہوئے نہیں

گردان ماضی قریب منفی مجهول

مضارع	مضارع	مضارع	زمانہ	بیان صیغہ
نیادہ	شدہ	نہ لایا	وہ	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	شدہ	نہ لائے	وہ	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	شدہ	نہ لایا	تو	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	شدہ	نہ لائے	تم	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	شدہ	نہ لایا	میں	گزرے ہوئے نہیں
نیادہ	شدہ	نہ لائے	ہم	گزرے ہوئے نہیں

ترکیب ماضی بعید کے بنانے کی

بعضی ماضی مطلق مثبت معروف کو ماضی بعید مثبت معروف بنا دین کے تو اے محقق اور پڑھ

تو میں ماضی مطلق مثبت معروف کے لاوین کے جیسے آورد سے آوردہ ہو اور وقت کے نسبت ہو

گردان ماضی بعید مثبت معروف				
صیغہ تالیف	صیغہ غائب	صیغہ مضارع	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	بود	ہو گیا تھا	وہ	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	بودند	لائے گئے تھے	وی	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	بودی	لایا تھا	تو	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	بودید	لائے گئے تھے	تم	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	بودم	لایا تھا	میں	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	بودیم	لائے گئے تھے	ہم	گزرے ہوئے زمین
جب ماضی بعید مثبت معروف کو ماضی بعید مثبت مجہول کے تو درپہان آوردہ وجود غلط شدہ زیادہ کریں گے				

گردان ماضی بعید مثبت مجہول				
صیغہ تالیف	صیغہ غائب	صیغہ مضارع	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	شدہ بود	لیا گیا تھا	وہ	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	شدہ بودند	لائے گئے تھے	وی	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	شدہ بودی	لایا گیا تھا	تو	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	شدہ بودید	لائے گئے تھے	تم	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	شدہ بودم	لایا گیا تھا	میں	گزرے ہوئے زمین
آوردہ	شدہ بودیم	لائے گئے تھے	ہم	گزرے ہوئے زمین
جب ماضی بعید مثبت مجہول کو ماضی بعید مثبت مجہول کے تو درپہان آوردہ وجود غلط شدہ زیادہ کریں گے				

جب ماضی بعید مثبت معروف یا مجهول کو منفی معروف یا مجهول بنا دیں گے تو نون نفی ماضی قاعدہ کو کہ اول یں لے کر

گردان ماضی بعید منفی معروف				
تبدیلی	مضارع	ماضی بعید	زمانہ	بیان صیغہ
نیادہ	بود	نہ لایا تھا	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد غائب ماضی بعید منفی معروف
نیادو	بودند	نہ لائے تھے	گذرے ہوئے میں	صیغہ جمع غائب ماضی بعید منفی معروف
نیادہ	بودی	نہ لایا تھا	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد حاضر ماضی بعید منفی معروف
نیادو	بودیں	نہ لائے تھے	گذرے ہوئے میں	صیغہ جمع حاضر ماضی بعید منفی معروف
نیادو	بودم	نہ لایا تھا	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد مکمل ماضی بعید منفی معروف
نیادو	بودیم	نہ لائے تھے	گذرے ہوئے میں	صیغہ جمع مکمل ماضی بعید منفی معروف

گردان ماضی بعید منفی مجهول				
تبدیلی	مضارع	ماضی بعید	زمانہ	بیان صیغہ
نیادو	شدہ بود	نہ لایا تھا	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد غائب ماضی بعید منفی مجهول
نیادو	شدہ بودند	نہ لائے تھے	گذرے ہوئے میں	صیغہ جمع غائب ماضی بعید منفی مجهول
نیادو	شدہ بودی	نہ لایا تھا	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد حاضر ماضی بعید منفی مجهول
نیادو	شدہ بودیں	نہ لائے تھے	گذرے ہوئے میں	صیغہ جمع حاضر ماضی بعید منفی مجهول
نیادو	شدہ بودم	نہ لایا تھا	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد مکمل ماضی بعید منفی مجهول
نیادو	شدہ بودیم	نہ لائے تھے	گذرے ہوئے میں	صیغہ جمع مکمل ماضی بعید منفی مجهول

ترکیب بنانے ماضی استمراری کی

جب ماضی مطلق مثبت معروف یا ماضی استمراری مثبت معروف کا صیغہ بنا دیں گے تو سیم اور

یہ جہول اول میں باضی مطلق مثبت معروف کے لایں گے جیسے آورد سے می آورد اور وقت سے غیر

گردان ماضی استمراری مثبت معروف

صیغہ فاعلی	میان فاعلی	مضمر فاعلی	زمانہ	بیان صیغہ
می آورد	لا آتا تھا	وہ	گزرے ہوئے میں	صیغہ واحد باضی استمراری مثبت معروف
می آورد	ند	وہ	گزرے ہوئے میں	صیغہ جمع غائب باضی استمراری مثبت معروف
می آورد	ی	تو	گزرے ہوئے میں	صیغہ واحد حاضر باضی استمراری مثبت معروف
می آورد	یہ	تم	گزرے ہوئے میں	صیغہ جمع حاضر باضی استمراری مثبت معروف
می آورد	م	میں	گزرے ہوئے میں	صیغہ واحد متکلم باضی استمراری مثبت معروف
می آورد	ہم	ہم	گزرے ہوئے میں	صیغہ جمع متکلم باضی استمراری مثبت معروف

جب باضی استمراری مثبت معروف کو مثبت جہول بنا دیں گے تو میان باضی مطلق جہول لفظ سے اور وقت

گردان ماضی استمراری جہول

صیغہ فاعلی	میان فاعلی	مضمر فاعلی	زمانہ	بیان صیغہ
آورد	می شد	وہ	گزرے ہوئے میں	صیغہ واحد باضی استمراری مثبت جہول
آورد	می شدند	وہ	گزرے ہوئے میں	صیغہ جمع غائب باضی استمراری مثبت جہول
آورد	می شدی	تو	گزرے ہوئے میں	صیغہ واحد حاضر باضی استمراری مثبت جہول
آورد	می شدید	تم	گزرے ہوئے میں	صیغہ جمع حاضر باضی استمراری مثبت جہول
آورد	می شدم	میں	گزرے ہوئے میں	صیغہ واحد متکلم باضی استمراری مثبت جہول
آورد	می شدیم	ہم	گزرے ہوئے میں	صیغہ جمع متکلم باضی استمراری مثبت جہول

ایہ سہ ارب نسبت غزب قبول کو منفی معروف یا مجہول تاویں کے تو نون ہی کا لفظ ہے پر اعلیٰ میں

گردان ماضی استمراری منفی معروف

بیان صیغہ	زمانہ	ضمیمہ تہی	ضمیمہ تہی	ضمیمہ تہی	ضمیمہ تہی
صیغہ واحد غائب ماضی استمراری منفی معروف	گذرے ہوئے میں	وہ	نہ لایا تھا	نہ لایا تھا	نہ لایا تھا
صیغہ جمع غائب ماضی استمراری منفی معروف	گذرے ہوئے میں	وی	نہ لایا تھے	نہ لایا تھے	نہ لایا تھے
صیغہ واحد حاضر ماضی استمراری منفی معروف	گذرے ہوئے میں	تو	نہ لایا تھا	نہ لایا تھا	نہ لایا تھا
صیغہ جمع حاضر ماضی استمراری منفی معروف	گذرے ہوئے میں	تم	نہ لایا تھے	نہ لایا تھے	نہ لایا تھے
صیغہ واحد ماضی استمراری منفی معروف	گذرے ہوئے میں	میں	نہ لایا تھا	نہ لایا تھا	نہ لایا تھا
صیغہ جمع ماضی استمراری منفی معروف	گذرے ہوئے میں	ہم	نہ لایا تھے	نہ لایا تھے	نہ لایا تھے
گردان ماضی استمراری منفی مجہول					

بیان صیغہ	زمانہ	ضمیمہ تہی	ضمیمہ تہی	ضمیمہ تہی	ضمیمہ تہی
صیغہ واحد غائب ماضی استمراری منفی مجہول	گذرے ہوئے میں	وہ	نہ لایا جاتا	نہ لایا جاتا	نہ لایا جاتا
صیغہ جمع غائب ماضی استمراری منفی مجہول	گذرے ہوئے میں	وی	نہ لایا جاتے	نہ لایا جاتے	نہ لایا جاتے
صیغہ واحد حاضر ماضی استمراری منفی مجہول	گذرے ہوئے میں	تو	نہ لایا جاتا	نہ لایا جاتا	نہ لایا جاتا
صیغہ جمع حاضر ماضی استمراری منفی مجہول	گذرے ہوئے میں	تم	نہ لایا جاتے	نہ لایا جاتے	نہ لایا جاتے
صیغہ واحد ماضی استمراری منفی مجہول	گذرے ہوئے میں	میں	نہ لایا جاتا	نہ لایا جاتا	نہ لایا جاتا
صیغہ جمع ماضی استمراری منفی مجہول	گذرے ہوئے میں	ہم	نہ لایا جاتے	نہ لایا جاتے	نہ لایا جاتے

ترکیب بتانے ماضی تمنائی کی

جب ماضی تمنائی مثبت معروف یا مجہول یا منفی معروف یا مجہول بنا دین گے تو اسے مجہول واحد غائب اور جمع اور واحد متکلم ماضی مطلق مثبت معروف یا مجہول یا منفی معروف یا مجہول کے آخر میں لا دین گے اور اسکے ہی تین حصے آتے ہیں *

گردان ماضی تمنائی مثبت معروف

صیغہ فارسی	ضمیمہ فارسی	منفی ہندی	ضمیمہ ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورد	ے	لاتا	وہ	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد غائب ماضی مثبت معروف
آورد	ندے	لاتے	وہی	گذرے ہوئے میں	صیغہ جمع غائب ماضی مثبت معروف
آورد	ے	لاتا	میں	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد متکلم ماضی مثبت معروف

گردان ماضی تمنائی مثبت مجہول

صیغہ فارسی	ضمیمہ فارسی	منفی ہندی	ضمیمہ ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورد	شدے	لایا جاتا	وہ	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد غائب ماضی مثبت مجہول
آورد	شدے	لائے جاتے	وہی	گذرے ہوئے میں	صیغہ جمع غائب ماضی مثبت مجہول
آورد	شدے	لایا جاتا	میں	گذرے ہوئے میں	صیغہ واحد متکلم ماضی مثبت مجہول

گردان ماضی تثنائی منفی معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نیاورے	ے	نہ لاتا	وہ	گذرے ہوئے زمانہ میں	صیغہ واجب غائب تثنائی منفی معروف
نیاورے	ے	نہ لاتے	وہ	گذرے ہوئے زمانہ میں	صیغہ جمع غائب تثنائی منفی معروف
نیاورے	ے	نہ لاتا	میں	گذرے ہوئے زمانہ میں	صیغہ واحد مکمل ماضی تثنائی منفی معروف

گردان ماضی تثنائی منفی مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردے	شدے	نہ لایا جاتا	وہ	گذرے ہوئے زمانہ میں	صیغہ واجب غائب تثنائی منفی مجہول
نیاوردے	شدے	نہ لائے جاتے	وہ	گذرے ہوئے زمانہ میں	صیغہ جمع غائب تثنائی منفی مجہول
نیاوردے	شدے	نہ لایا جاتا	میں	گذرے ہوئے زمانہ میں	صیغہ واحد مکمل ماضی تثنائی منفی مجہول

ترکیب بنانے ماضی شکی کی

جب ماضی مطلق سے ماضی شکی مثبت معروف یا مجہول اور منفی معروف یا مجہول بنا دیں گے تو ماضی مطلق مثبت معروف یا مجہول اور منفی معروف یا مجہول کے آخرین ہائے مختفی اور باشد کا لفظ زیادہ کہیں گے

سینہ خارجی	ضمیمہ خارجی	منہ بندی	ضمیمہ بندی	زمانہ	بیان عیض
آوردہ	باشہ	لایا ہو	وہ	گڈرے ہو زمانہ میں	عیضہ و اغائب خارجی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشہ	لائے ہوں	وی	گڈرے ہو زمانہ میں	عیضہ و اغائب خارجی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشی	لایا ہو	تو	گڈرے ہو زمانہ میں	عیضہ و اغائب خارجی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشید	لائے ہو	تم	گڈرے ہو زمانہ میں	عیضہ و اغائب خارجی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشم	لایا ہوں	میں	گڈرے ہو زمانہ میں	عیضہ و اغائب خارجی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشیم	لائے ہوں	ہم	گڈرے ہو زمانہ میں	عیضہ و اغائب خارجی شکی مثبت معروف

گردان ماضی شکی مثبت مجہول

صیغہ فارسی	صیغہ فارسی مع غلات	معنی ہندی	صیغہ ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ شدہ باد	لایا گیا ہو	وہ	گدڑ بے ہوز نہ میں	صیغہ واحد غائب ماضی شکی مثبت مجہول	
آوردہ شدہ باد	لائے گئے ہوں	وی	گدڑ بے ہوز نہ میں	صیغہ جمع غائب ماضی شکی مثبت مجہول	
آوردہ شدہ باد	لایا گیا ہو	تو	گدڑ بے ہوز نہ میں	صیغہ واحد حاضر ماضی شکی مثبت مجہول	
آوردہ شدہ باد	لائے گئے ہو	تم	گدڑ بے ہوز نہ میں	صیغہ جمع حاضر ماضی شکی مثبت مجہول	
آوردہ شدہ باد	لایا گیا ہوں	میں	گدڑ بے ہوز نہ میں	صیغہ واحد متکلم ماضی شکی مثبت مجہول	
آوردہ شدہ باد	لائے گئے ہوں	ہم	گدڑ بے ہوز نہ میں	صیغہ جمع متکلم ماضی شکی مثبت مجہول	

دوسری فصل مضارع وغیرہ کے بیان

جہاں چاہیے مضارع کو بناتے ہیں مصدک بعد ذکر کرنے علامت مصدک اور بڑھانے والے قبل فتح کے آخر مفرد غائب معروف میں اور نون و دل جمع غائب میں اور یک شخص اول حاضر میں اور یک جملہ اول جمع حاضر میں اور یک ضمیر واحد متکلم میں اور یک جملہ اول جمع متکلم میں یا تھتھیر حروف و علامت کے وہ طرح کہ اگر قبل علامت صر کے الف پایا جائے تو مضارع میں کہیں نہ ہے ہو کہ بدل جاتا ہی اور ماقبل کسو کیا جاتا ہی صیغہ اول و دوم و تہ و ثانی گرایا جاتا ہی جیسے اوفادون اوفداؤ کہیں بدل رہتا ہی اور یہ یا تھتھانی لگے اور سکے بڑھانے میں جیسے کشادن سے کشاید اور اگر قبل علامت مصدک کے خاصے تھتھہ پائی جائے تو مضارع میں کہیں نہ ہے ہوا کہ جوہ سے بدل جاتی ہی جیسے ساختن سے سازد اور کہیں بدین حملہ سے بدل جاتی ہی جیسے شناختن سے شناسد اور کہیں بدین سے بدل جاتی ہی جیسے فروختن سے فروشد اور اگر قبل علامت مصدک کے رائے مہل پائی جائے تو مضارع میں کہیں نہ نون سے بدل جاتی ہی اور قبل مضموم کیا جاتا ہی جیسے کزن سے نہ زین بحال رہتی ہی جیسے آوردن آورد اور کہیں ضمت قبل کو ساتھ فتح کے مبدل کیا ہی جیسے برون سے برود اور کہیں یا تھتھانی قبل کے زیادہ کی جاتی ہی اور بننا بہت کے ماقبل کہہ کر کیا جاتا ہی جیسے مردن میرد اور اگر قبل علامت مصدک کے رائے مہل پائی جائے تو مضارع میں کہیں نہ نون بڑھانے میں جیسے نون سے زنداؤ کہیں یہی صیغہ آیا ہی اور اگر ماقبل علامت مصدک کے میجر مہلہ پایا جائے تو مضارع میں کہیں وہ ہوا کہ جوہ سے بدل جاتا ہی خواہ سن سے خواہد اور کہیں قبل بھی کسو کر کیا جاتا ہی جیسے جستن سے جھداؤ کہیں فتح تھتھانی بدل جاتا ہی اور وا جملہ اول قبل بڑھایا جاتا ہی جیسے جستن سے جوداؤ کہیں زرا کہ جوہ سے بدل جاتا ہی اور قبل اسکے الف کو یا سے جملہ اول سے بدل دیتے ہیں جیسے خاستن سے خیزد اور زمین

نون سے پہلے جیسے گشتن سے ٹکنا اور کہیں قبل نون کے یا معروف زیادہ کرتے ہیں
 جیسے گشتن سے ٹکنا اور کہیں قبل نون کے والے بڑھاتے ہیں جیسے گشتن سے بندہ اور کہیں لام
 سے بدل جاتا ہے جیسے گشتن سے گدا اور کہیں یا تختانی سے بدل جاتا ہے جیسے آرتن سے آریہ
 اور کہیں گرا دیا جاتا ہے جیسے گشتن سے گدا اور کہیں سے ایک و قبل کے گرا دیا جاتا ہے جیسے گشتن
 سے گدا اور اگر قبل علامت مصد کے شیمین مجھ ہو تو مضارع میں کہیں وہیں مہلے سے ان جانا
 ہی وہ یہ معروف قبل او کے واسطے لہذا کہ سرے کے بڑھائی جاتی ہے جیسے نوشن سے نویہ
 اور کہیں کہ مہلے سے بدل جاتا ہے جیسے گشتن سے گدا اور کہیں جہد کے مہلے کے ال مہلے بھی زیادہ
 کیجاتی ہے جیسے گشتن سے گرد اور کہیں لام سے بدل جاتا ہے جیسے گشتن سے گدا اور کہیں بحال رہتا ہے جیسے
 گشتن سے گدا اور کہیں آگے شین کے واو بڑھاتے ہیں اور قبل مفتوح کرتے ہیں بننا سب سے واو کے
 جیسے شد کے شود اور اگر قبل علامت مصد کے حرف قاف ہو تو مضارع میں کہیں وہ قبل جیسے
 بدلتی ہے جیسے کوفتن سے کوہ اور کہیں قبل بے کے نون مخفف بھی بڑھاتے ہیں جیسے گشتن سے
 سنبہ اور کہیں علامت مصد کے نقط نون گرا کر وال علامت مضارع کی آخر میں لا جی کرتے
 ہیں جیسے گشتن سے خفتد لیکن جو صیغہ واحد کے اور صیغہ بابتیہ کے ساتھ صیغوں میں
 نہیں آئے اور کہیں واو سے بدلتی ہے جیسے گشتن سے رود اور کہیں یا تختانی بعد واو بڑھاتے
 ہیں جیسے گشتن سے گویہ اور کہیں نے گرجاتی ہے جیسے پذیرفتن سے پذیرہ اور کہیں نے بحال بھی
 جیسے کافتن سے کافہ اور کہیں نے گرا کر یسے معروف درمیان حرف اول اور ثانی کے واسطے لہذا
 کہ معروف اول کے بڑھاتے ہیں جیسے گشتن سے گیرہ اور اگر قبل علامت مصد کے میم پایا جائے
 اور وہ ایک مصد ہی ہو تو مضارع میں یا تختانی سے بدل جاتا ہے جیسے آمد آید اور اگر قبل علامت
 مصد کے نون پایا جائے تو مضارع میں بخیر ہو جاتا ہے جیسے ماندن سے ماندہ اور اگر قبل علامت

مصدقہ و او ہو تو مضارع میں کہیں وہ الٹ بدل جاتا ہی اور قبل مفتوح کیا جاتا ہی
 اور یہاں تحتانی بعد الٹ کے واسطے بک بڑھائی جاتی ہی جیسے افزود کے اولیہ اور کہیں حرف و او
 متحرک کی جاتی ہی جیسے رود کے بود اور باشد کو بھی مضارع بودن کا ضمیر یا ہی اور و او کیل
 علامت مصدقہ کے یکے تحتانی ہو تو مضارع میں کہیں وہ و او کے بدل جاتی ہی اور قبل
 مفتوح کیا جاتا ہی جیسے شنید کے شنود اور کہیں گرجاتی ہی جیسے کشید کے کشد اور کہیں کمال
 ملتی ہو اور نو لگی اس کے بڑھانے میں جیسے چید کے چید اور دید کے بینہ خلاف یکساں ہی

گردان مضارع مثبت معروف

ضمیمہ	ضمیمہ	ضمیمہ	ضمیمہ	زمانہ	بیان صیغہ
آورد		لاوے	وہ	اب اور آگے	صیغہ واحد غائب مضارع مثبت معروف
آور	ند	لاوین	وی	اب اور آگے	صیغہ جمع غائب مضارع مثبت معروف
آور	سی	لاوے	تو	اب اور آگے	صیغہ واحد حاضر مضارع مثبت معروف
آور	ید	لاؤ	تم	اب اور آگے	صیغہ جمع حاضر مضارع مثبت معروف
آور	م	لاؤن	میں	اب اور آگے	صیغہ واحد متکلم مضارع مثبت معروف
آور	یم	لاوین	ہم	اب اور آگے	صیغہ جمع متکلم مضارع مثبت معروف

جب مضارع معروف کو مجہول بنا دیں گے تو واسطے صیغہ واحد غائب کے اسے مخفی اور
 اور واسطے جمع غائب کے شنود اور واسطے واحد حاضر کے شوی اور واسطے جمع حاضر کے
 شویہ اور واسطے واحد متکلم کے شوم اور واسطے جمع متکلم کے شویم آخر میں مطلق مثبت معروف کے بون سے

گردان مضارع مثبت مجهول					
مضارع منفی	مضارع مثبت	مضارع منفی	زمانہ	بیان صیغہ	
آوردہ	شود	نہ لایا جاوے	اب اور آگے	صیغہ واحد غائب مضارع مثبت مجهول	
آوردہ	شوند	نہ لایا جاوین	اب اور آگے	صیغہ جمع غائب مضارع مثبت مجهول	
آوردہ	شوی	نہ لایا جاوے	اب اور آگے	صیغہ واحد حاضر مضارع مثبت مجهول	
آوردہ	شویں	نہ لائے جاوے	اب اور آگے	صیغہ جمع حاضر مضارع مثبت مجهول	
آوردہ	شوم	نہ لایا جاوین	اب اور آگے	صیغہ واحد متکلم مضارع مثبت مجهول	
آوردہ	شویم	نہ لائے جاوین	اب اور آگے	صیغہ جمع متکلم مضارع مثبت مجهول	
جب مضارع مثبت معروف یا مجهول کو مضارع منفی معروف یا مجهول بیاورین گے تو نون نفی کا موافق قاعدہ مذکور کا اول مین لاوین گے					
گردان مضارع منفی معروف					
مضارع منفی	مضارع مثبت	مضارع منفی	زمانہ	بیان صیغہ	
نیاورد		نہ لاوے	اب اور آگے	صیغہ واحد غائب مضارع منفی معروف	
نیاورند		نہ لاوین	اب اور آگے	صیغہ جمع غائب مضارع منفی معروف	
نیاوردی		نہ لاوے	اب اور آگے	صیغہ واحد حاضر مضارع منفی معروف	
نیاورید		نہ لاؤ	اب اور آگے	صیغہ جمع حاضر مضارع منفی معروف	
نیاورم		نہ لاؤں	اب اور آگے	صیغہ واحد متکلم مضارع منفی معروف	
نیاوریم		نہ لاوین	اب اور آگے	صیغہ جمع متکلم مضارع منفی معروف	

گروان مضارع منفی مجہول			
مضارع منفی	مضارع منفی	زمانہ	بیان صیغہ
نیادہ	شود	وہ	صیغہ واحد غائب مضارع منفی مجہول
نیادہ	شوند	وہ	صیغہ جمع غائب مضارع منفی مجہول
نیادہ	شوی	تو	صیغہ واحد حاضر مضارع منفی مجہول
نیادہ	شوید	تم	صیغہ جمع حاضر مضارع منفی مجہول
نیادہ	شوم	میں	صیغہ واحد متکلم مضارع منفی مجہول
نیادہ	شویم	ہم	صیغہ جمع متکلم مضارع منفی مجہول
ترکیب حال کے بنانے کی			

جب چہ زمین کہ صیغہ حال کا بناوین تو معروف میں میم اور یاء مجہول کہ حال کی علامت
ہی مضارع مثبت معروف کے اول میں لاوین اور مجہول میں یہی لفظ ہے لفظ شود
کہ علامت مجہول کی ہے زیادہ ذکر کن جیسے آوریگے آوریگے آوریگے آوریگے آوریگے

[illegible]

گردان حال مثبت مجہول

صیغہ غائب	صیغہ غائب جمع	معنی ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	میں شہ	لایا جاتا ہے	وہ	اب صیغہ واحد غائب حال مثبت مجہول
آوردہ	میں شہ	لائے جاتے ہیں	وہ	اب صیغہ جمع غائب حال مثبت مجہول
آوردہ	میں شہ	لایا جاتا ہے	تو	اب صیغہ واحد حاضر حال مثبت مجہول
آوردہ	میں شہ	لائے جاتے ہو	تم	اب صیغہ جمع حاضر حال مثبت مجہول
آوردہ	میں شہ	لایا جاتا ہوں	میں	اب صیغہ واحد متکلم حال مثبت مجہول
آوردہ	میں شہ	لائے جاتے ہیں	ہم	اب صیغہ جمع متکلم حال مثبت مجہول

جب حال مثبت مع دت یا مجہول کو منفی بناوین گے تو نوں نفی کا اول میں
لاوین گے جیسے میں آورد سے نئے آورد اور آوردہ سے شود سے نیاوردہ سے شود

گردان حال منفی معروف

صیغہ غائب	صیغہ غائب جمع	معنی ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نہی آورد	نہیں لاتا ہے	وہ	ب	صیغہ واحد غائب حال منفی معروف
نہی آورد	نہیں لاتے ہیں	وہ	اب	صیغہ جمع غائب حال منفی معروف
نہی آورد	نہیں لاتا ہے	تو	اب	صیغہ واحد حاضر حال منفی معروف
نہی آورد	نہیں لاتے ہو	تم	اب	صیغہ جمع حاضر حال منفی معروف
نہی آورد	نہیں لاتا ہوں	میں	اب	صیغہ واحد متکلم حال منفی معروف
نہی آورد	نہیں لاتے ہیں	ہم	اب	صیغہ جمع متکلم حال منفی معروف

گروان حال منفی مجهول					
صیغہ فاعلی	صیغہ فاعلی	معنی ہندی	زمانہ	بیان صیغہ	
نیاوردہ	می شود	نہیں لایا جاتا ہے	اب	صیغہ واحد غائب حال منفی مجهول	
نیاوردہ	می شوند	نہیں لائے جاتے ہیں	اب	صیغہ جمع غائب حال منفی مجهول	
نیاوردہ	می شوی	نہیں لایا جاتا ہے	اب	صیغہ واحد حاضر حال منفی مجهول	
نیاوردہ	می شوید	نہیں لائے جاتے ہو	اب	صیغہ جمع حاضر حال منفی مجهول	
نیاوردہ	می شوم	نہیں لایا جاتا ہوں	اب	صیغہ واحد متکلم حال منفی مجهول	
نیاوردہ	می شویم	نہیں لائے جاتے ہیں	اب	صیغہ جمع متکلم حال منفی مجهول	
ترکیب مستقبل کے بنانے کی					

مستقبل مثبت معروف بنائین گے تو خواہد جو علامت مستقبل کی ہی باضی مطلق مثبت معروف کے
اول میں لاوین گے جیسے آورد خواہ آورد اور لفظ خواہد موافق ہر ضمیر کے بدلتا چلا جائیگا

گروان مستقبل مثبت معروف					
صیغہ فاعلی	صیغہ فاعلی	معنی ہندی	زمانہ	بیان صیغہ	
خواہد	آورد	لاوے گا	آگے	صیغہ واحد غائب مستقبل مثبت معروف	
خواہند	آورد	لاوین گے	آگے	صیغہ جمع غائب مستقبل مثبت معروف	
خواہی	آورد	لاوے گا	آگے	صیغہ واحد حاضر مستقبل مثبت معروف	
خواہید	آورد	لاوے گے	آگے	صیغہ جمع حاضر مستقبل مثبت معروف	
خواہم	آورد	لاؤں گا	آگے	صیغہ واحد متکلم مستقبل مثبت معروف	
خواہیم	آورد	لاوین گے	آگے	صیغہ جمع متکلم مستقبل مثبت معروف	

جستقبل مثبت معروف کو مجهول بناوین گئے تو صیغہ منفی مطلق مجهول کے پنج میں خواہد کو لاوین گئے
جیسے آوردہ شد سے آوردہ خواہد شد اور بدن خمیرن کا خواہد میں بدستور ہوتا رہے گا

گردان استقبال مثبت مجهول

منفی فاعلی	منفی فاعلی مخاطبہ	معنی ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	خواہد شد	لایا جاوے گا	آگے	صیغہ واحد غائب استقبال مثبت مجهول
آوردہ	خواہند شد	لائے جاویں گے	آگے	صیغہ جمع غائب استقبال مثبت مجهول
آوردہ	خواہی شد	لایا جاوے گا	آگے	صیغہ واحد ضامن استقبال مثبت مجهول
آوردہ	خواہیں شد	لائے جاوے گے	آگے	صیغہ جمع ضامن استقبال مثبت مجهول
آوردہ	خواہم شد	لایا جاؤں گا	آگے	صیغہ واحد متکلم استقبال مثبت مجهول
آوردہ	خواہیم شد	لائے جاویں گے	آگے	صیغہ جمع متکلم استقبال مثبت مجهول

جب استقبال مثبت معروف یا مجهول کو استقبال منفی معروف یا مجهول بنادین گئے تو دونوں نفی کا اول میں لاوین گئے

گردان استقبال منفی معروف

منفی فاعلی	منفی فاعلی مخاطبہ	معنی ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نخواہد	آورد نہ لاوے گا	دہ	آگے	صیغہ واحد غائب استقبال منفی معروف
نخواہند	آورد نہ لاویں گے	وی	آگے	صیغہ جمع غائب استقبال منفی معروف
نخواہی	آورد نہ لاوے گا	تو	آگے	صیغہ واحد ضامن استقبال منفی معروف
نخواہیں	آورد نہ لاوے گے	تم	آگے	صیغہ جمع ضامن استقبال منفی معروف
نخواہم	آورد نہ لاؤں گا	میں	آگے	صیغہ واحد متکلم استقبال منفی معروف
نخواہیم	آورد نہ لاویں گے	ہم	آگے	صیغہ جمع متکلم استقبال منفی معروف

گردان مستقبل منفی مجہول

منفی	مضارع	معنی ہندی	زمانہ	بیان معینہ
نیاوردہ	خواہند	نہ لایا جاوے گا	آگے	صیغہ واحد غائب مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہند	نہ لائے جاویں گے	آگے	صیغہ جمع غائب مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہی	نہ لایا جاوے گا	آگے	صیغہ واحد حاضر مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہیں	نہ لائے جاوے گے	آگے	صیغہ جمع حاضر مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہم	نہ لایا جاؤں گا	آگے	صیغہ واحد متکلم مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہیں	نہ لائے جاویں گے	آگے	صیغہ جمع متکلم مستقبل منفی مجہول

ترکیب امر کے بنانے کی

جب چاہیں کہ امر بنائیں تو صیغہ واحد امر حاضر کے بنانے کی ترکیب یہی کہ معروف میں مضارع واحد حاضر معروف کے آخر سے اور مجہول میں مضارع واحد حاضر مجہول کے آخر سے یا خطاب اگر اگر آخر کو ساکن کرین تو صیغہ واحد امر حاضر کا بن جاوے گا جیسے آوری سے اور آور آورہ نہی سے آورہ شور اور باقی اور صیغہ بعیدہ صیغے مضارع کے میں لیکن واسطے فصاحت اور کلام کے اول میں با موصدہ بڑھائی جاتی ہے اگر مابعد اسکا حرف شفقتی میں سے ہو یعنی تے پتے ایم وایا اور کوئی حرف مفہوم ہو تو اس با موصدہ کو مفہوم کرتے ہیں جیسے تمہیں تمہیں ہرمان پور ز اور بن تہسوز وغیرہ والا کسوز جیسے بدہ نشین وغیرہ اور یہ بھی معلوم ہو کہ جہان مابعد اس با موصدہ کا الف مفتوح ہو تو ا موصدہ و خ غیر موصدہ تو یاء الف اور موصدہ کا الف اول یاء تحتانی سے بدل جاتا ہے جیسے بیا اور میندا ز اور معلوم رہے کہ آوردن سے مضارع جسا آورد آیا اور بھی آیا ہے سطر امر بھی بیا اور بیا آتا ہے بلکہ انصح اور اکثر کلام میں یہی ہے اور یہ کہ بے موصدہ کا دخل ہونا اول میں خاص سے اگر نہیں بلکہ منی مضارع پر بھی لائنہ میں

گردان امر معروف			
صیغہ فاعلی	ضم فاعلی	مفعلی ہندی	بیان صیغہ
بیار		لا	صیغہ واحد امر حاضر معروف
بیار	ید	لاؤ	صیغہ جمع امر حاضر معروف
بیارد		لائے	صیغہ واحد امر غائب معروف
بیار	ند	لائین	صیغہ جمع امر غائب معروف
بیار	م	لاؤن	صیغہ واحد امر متکلم معروف
بیار	یم	لائین	صیغہ جمع امر متکلم معروف

گردان امر مجہول			
صیغہ فاعلی	ضم فاعلی	مفعلی ہندی	بیان صیغہ
بیاورده	شو	لایا جا	صیغہ واحد امر حاضر مجہول
بیاورده	شوید	لائے جاؤ	صیغہ جمع امر حاضر مجہول
بیاورده	شود	لایا جائے	صیغہ واحد امر غائب مجہول
بیاورده	شوند	لائے جائیں	صیغہ جمع امر غائب مجہول
بیاورده	شوم	لایا جاؤن	صیغہ واحد امر متکلم مجہول
بیاورده	شویم	لائے جائیں	صیغہ جمع امر متکلم مجہول

ترکیب نہی کے بنانے کی

جب چاہیں کہ نہی بنائیں تو حاضر معروف واحد اور جمع میں میم نہی کا مفتوح اول میں
امر حاضر معروف کے لائین جیسا کہ باسے موصدہ امر میں لاتے ہیں اور باقی

صیغوں میں فون اور حاضر مجہول میں بھی واسطہ واحد اور جمع کے میم اور ہاتی صیغوں میں فون خواہ اول میں امر حاضر مجہول کے خواہ اول میں علامت مجہول کے لاؤین اور افصح ہی ہی جیسے آوردہ مشوید اور آوردہ نشوید اور وہ نشوندالی آندہ

گردان نہی معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	جمع نہی ہندی	بیان صیغہ
میار		مت لا	تو	صیغہ واحد نہی حاضر معروف
میاد	ید	مت لاؤ	تم	صیغہ جمع نہی حاضر معروف
نیارو		نہ لائے	وہ	صیغہ واحد نہی غائب معروف
نیار	ند	نہ لائین	وہ	صیغہ جمع نہی غائب معروف
نیار	م	نہ لاؤن	میں	صیغہ واحد نہی متکلم معروف
نیار	یم	نہ لاؤین	ہم	صیغہ جمع نہی متکلم معروف

گردان نہی مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	جمع نہی ہندی	بیان صیغہ
میادڑہ	شو	مت لایا جا	تو	صیغہ واحد نہی حاضر مجہول
میادڑہ	شوید	مت لاجاؤ	تم	صیغہ جمع نہی حاضر مجہول
نیادڑہ	شود	نہ لایا جائے	وہ	صیغہ واحد نہی غائب مجہول
نیادڑہ	شوند	نہ لائے جائیں	وہ	صیغہ جمع نہی غائب مجہول
نیادڑہ	شوم	نہ لایا جاؤن	میں	صیغہ واحد نہی متکلم مجہول
نیادڑہ	شویم	نہ لائے جائیں	ہم	صیغہ جمع نہی متکلم مجہول

ترکیب اسم فاعل کے بنانے کی

جب چاہیں کہ اسم فاعل بنائیں تو نون ساکن اور وال مفتوح اور ہا تحقیقی واحد صیغہ کے آخر میں لے آدین اور حرف آخر کو کمسو کرین صیغہ واحد اسم فاعل کا بن جائیگا جیسے آور سے آورندہ اور جب جمع بنائیں تو ہا سے تحقیقی کو کاف فارسی سے بدل کے الف نون جمع کا آگے او سکے بڑھادین صیغہ جمع اسم فاعل کا بن جاوے گا جیسے آورندہ آورندگان اور کبھی ہا سے تحقیقی کو اگر لفظ آخر میں بڑھاتے ہیں جیسے آورندہ سے آورند

گردان اسم فاعل

صیغہ فارسی	معنی ہندی	بیان صیغہ
آورندہ	لانے والا	صیغہ واحد اسم فاعل
آورندگان	لانے والے	صیغہ جمع اسم فاعل

ترکیب اسم مفعول کے بنانے کی

جب چاہیں کہ اسم مفعول بنائیں تو مفرد میں ہا سے تحقیقی آخر میں واحد صیغہ مطلق معروف کے بڑھادین جیسے آور سے آورندہ اور جمع میں یہا سے تحقیقی کاف فارسی بدل جاتی ہو اور الف نون جمع کا آگے او سکے زیادہ کتے ہیں جیسے آورندہ سے آورندگان اور کبھی آخر میں واحد صیغہ مطلق معروف کے لفظ ہا بڑھاتے ہیں جیسا کہ اسم فاعل میں ہو اور جیسے آورندہ سے آورند

گردان اسم مفعول

صیغہ فارسی	معنی ہندی	بیان صیغہ
آورندہ	لایا گیا	صیغہ واحد اسم مفعول
آورندگان	لانے گئے	صیغہ جمع اسم مفعول

خاتمہ

جانا چاہیے کہ مصدر کی تین قیمن ہیں لازم متعدی مشترک لازم اوے کہتے ہیں
 جو فقط فاعل پر تمام ہو جائے اور مفعول کا محتاج نہ ہو جیسے رفتن اوشستن اور تھکنا
 وہ ہی کہ فاعل پر تمام ہو اور مفعول کا بھی محتاج ہو جیسے آوردن اور بردن اور مشترک
 وہ ہی کہ معنی لازم اور متعدی کے دونوں اوسمیں حاصل ہوں اپنی اپنی جگہ سے
 کشادن زادن کہ رفتن سوختن آفتن از رفتن آیتختن یختن اور یختن
 پختن آزدن آزدن گستن شکستن بستن پیوستن آشتن گشتن
 تافتن نفتن شکفتن زفتن افزودن نمودن سودن آلودن فرسودن
 باریدن پیچیدن بوییدن بریدن جوشیدن خاییدن کاییدن پوشیدن کشیدن
 اور جب چاہو کہ لازم سے متعدی بناؤ تو آئیدن یا آمدن آخر میں صیغہ واحد امر
 حاضر لازم کے زیادہ کرو متعدی بن جاوے گا جیسے رس رسانیدن اور رواندن اور گرد
 اگر داینیدن اور گردانیدن علیٰ ہذا القیاس اور یہ بھی جانا چاہیے کہ بعضے مصدر ایسے
 ہیں کہ جنکی گردان پوری نہیں آئی جیسے آگدن استردن ژولیدن بودن
 غنودن آختن آیتختن غشتن خستن نفتن برشتن شیندن سختن کشتن
 رشتن شفتن ہشتن افزشتن فروختن زادن ستن وغیرہ اور باشد
 جو مضارع ہی بعضوں نے مصدر اسکا بودن ٹھہرایا ہی اور بعضے کہتے ہیں کہ
 وہ مضارع ہی کہ مصدر اسکا نہیں ہی اور بودن کا امر نہیں آیا اور ایہ مضارع
 زاییدن کا ہی نہ زادن کا اور گرد مضارع گردیدن کا ہی نہ گشتن کا اور رید
 مضارع ریدن کا ہی نہ رشتن کا اور شنوہ مضارع شنودن کا ہی نہ

شنیدن کا شفتن کا اور بلد مضارع بلیدن کا ہی نہ ہشتن کا اور افرار و مضارع
افروختن کا ہی نہ افرشتن کا اور فروشد مضارع فروشیدن کا ہی نہ فروختن کا

—————

	قطعہ تاریخ اختتام این رسالہ از جناب مصنف ام اقبالہ	
	پرسید ز شاہد از شواہد گفتا کہ حشر انت القواعد ۱۲۴۰ ہجری	این طالب علم عاشقانہ تاریخ تالیف رسالہ
تاریخ تمامی حفظ قرآن مجتہد حافظ محمد رفیع صاحب فرید آبادیہ مصنف رسالہ ید اقبالیہ از جناب محمد رفیع		
	ہستی جو یکی ز نسل انصاف بشنو و کمن زبان گھر بار اعداد عجیب بجای خود دوا ۱۲۴۰	حافظ توشہ می محمد اسحق تاریخ تمام حفظ قرآن از آل عبا عجا تو بر گیر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد وصلوۃ کے معلوم ہو کہ ایک قاعدہ ایسا بیان ہوتا ہے کہ جس کے برتنے سے ہر فعل
و عام کو فارسی لکھنے پر جلد قدرت ہو جائے اور اسی قاعدے سے مولوی
امام علی دہلوی مرحوم پڑھنے والے سے بقید مدت ذرا جرت ٹھیکہ کر لیتے تھے
میں چاہیے کہ اون مصدر وں کو جو جدول کے پہلے قانون میں لکھے ہیں اول
شاگرد کو حفظ کرادیں پھر اوس عبارت اُردو کو جو مصدر وں کے غانے کے
بعد لکھی ہوئی ہے فارسی میں سودہ کرادیں پھر اوس سودے کو حروف
روابط سے مطابق محاورۃ فارسی کے اصلاح کریں جب یہ سارے مصادر اُردو
خطوط اُردو تمام ہو جائیں اسی قاعدے سے اور مصادر یاد کر کے عبارت
انگیز اُردو کی حسین انھیں مصادر محفوظ کے فعل آوین شاگرد سے فارسی کو
قادر تدبیر کی مدد خاص سے یقین ہے کہ طالب علم تھوڑے زمانے میں فارسی
عبارت فارسی اور انگیز میرزا نہ پر قادر ہو جاوے اور دوا فارسی سے
لیکن اتنا التزام کرتے رہیں کہ جو سودہ اُردو میں فعل لاوین اون فعلوں کے
مصادر فارسی کو صرف کبیر پر مطابق صرف کبیر اور وں کے سن یا کوٹن
تو اشتقاق پر کُل صیغون اون مصادر کے شاگرد کو قدرت کامل ہو جاوے

شفق من سلاست

خام	مضمون	پہلے	دوبارہ	ح
آمدن	رت سے ساعت میں	آتا تھا	اور آیا تھا	اور آتا ہے
آوردن	کہ کچھ نہ معذرت کا اور پرہیزگاری و سطر کے	لاتا تھا	اور لایا تھا	اور لاتا ہے
افزون	اور تھوڑے فتنے کو	زیادہ کرتا تھا	اور زیادہ کرتا تھا	اور زیادہ کرتا ہے
انپاشتن	بہت سے چاہ اور غار خون مسافروں کے	بھرتا تھا	اور بھرتا تھا	اور بھرتا ہے
اندون	اور مال چوری اور رہبری کا	اکٹھا کرتا تھا	اور اکٹھا کرتا تھا	اور اکٹھا کرتا ہے
آموختن	وقت طفلی سے فن چوری اور رہبری کا	سیکھتا تھا	اور سیکھتا تھا	اور سیکھتا ہے
افزون	اگل فتنے کی ہر طرف	روشن کرتا تھا	اور روشن کرتا تھا	اور روشن کرتا ہے
امیختن	ہمیشہ رہنروں سے	ملا تھا	اور ملا تھا	اور ملا تھا ہے
اندون	اور مسافروں کو خون حق سے اور تالاب میں	ڈالتا تھا	اور ڈالتا تھا	اور ڈالتا ہے
افتابن	اگر دہم دہراس کی خاطر ظلم سے	بھاڑتا تھا	اور بھاڑتا تھا	اور بھاڑتا ہے
انکاشتن	اور پیشہ حرام کو حلال	باناتا تھا	اور باناتا تھا	اور باناتا ہے
انیشیدن	اندون و خبیث اپنے کو طیب	اندیشہ کرتا تھا	اور اندیشہ کرتا تھا	اور اندیشہ کرتا ہے
انگینتن	اور فتنہ خوابیدہ کو خواب سے	اوٹھاتا تھا	اور اوٹھاتا تھا	اور اوٹھاتا ہے
آوینتن	سر مسافروں کے اور پردہ داز اپنے کے	اکھاتا تھا	اور اکھاتا تھا	اور اکھاتا ہے
آشاییدن	اور خون مسافروں کا تلوار اپنی کو	پلاتا تھا	اور پلاتا تھا	اور پلاتا ہے
اخران	اور سربلبر کا اور پراسمان کے	بلند کرتا تھا	اور بلند کرتا تھا	اور بلند کرتا ہے

نکاح	مضمون	مانی تہاری	بانی مجید	حال
آرین	اور اکثر بیچ و مان کوہ کے	آرام لیتا تھا	اور آرام لیتا تھا	اور آرام لیتا تھا
انگلین	گھر امن و امان کو جڑ سے	گراتا تھا	اور گرایا تھا	اور گراتا تھا
آسود	اور رات کے وقت اوپر پہاڑ کے	آسودہ ہوتا تھا	اور آسودہ ہوتا تھا	اور آسودہ ہوتا تھا
آفرین	اور منسلک نیا	پیدا کرتا تھا	اور پیدا کیا تھا	اور پیدا کرتا تھا
آزود	شمشیر اپنی کو بیچ خون مسافروں کے	آزما تا تھا	اور آزما یا تھا	اور آزما تا تھا
آمرین	ایسے گندگار کو سوکھتے جم کے کون	بخشتا تھا	اور کہنے بخشتا تھا	اور کہنے بخشتا تھا

اگر تدارک ایسے بدستگار اس ت ہستے میں نہ ہوگا واسطے تھا اسے خونچکا کا تھوڑے کلمے ہو کہ بہت بچا

شفیق بدل رفیق سلا

نکاح	مضمون	بانی مجید	مانی تہاری	ستقبل	حال
بجین	خط تمھارے نے سلی	بخش	اور بخش	اور بخش	اور بخش
بدون	دل بیتاب کو ایسی	لے گیا	اور لے گیا	اور لے گیا	اور لے گیا
برین	اور غم دل سے تھیں اس رنگ کے	کے کوئی	اور کھینچ	اور کھینچ	اور کھینچ
بارین	مصیبت غم کو دل ایسا کاٹا	اور کاٹا	اور کاٹا	اور کاٹا	اور کاٹا
بالین	بڑھنے اور سننے سے باران	برسا	اور برسا	اور برسا	اور برسا
بشتن	خون ہو کے ایسے بدن میرا	بڑھا	اور بڑھا	اور بڑھا	اور بڑھا
	آنے اور کے سے دل	بھٹنا	اور بھٹنا	اور بھٹنا	اور بھٹنا

مضمون	پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی	ہفتمی
تین	دل ایسے آدمی کا خون خدا سے شب و روز	تو پا	اور پوچھ	کیسے کوئی تو پا تھا	اور نہ کبھی اور نہ کبھی	اور نہ کبھی اور نہ کبھی	اور نہ کبھی اور نہ کبھی
ترشید	جس کسی نے سچ حق ظاہر کے جہاں اور ایدا	تراشی	اور تراشی	کس نے کسی کو تراشی تھی	اور نہ کبھی اور نہ کبھی	اور نہ کبھی اور نہ کبھی	اور نہ کبھی اور نہ کبھی
تفسیر	اور ظاہر کی کہ سینہ ہر مظلوم کا آہ گرم سے	گرم ہوا	اور گرم ہوا	کہ کبھی ایسا نہ گرم ہوا تھا	اور گرم ہوا اور گرم ہوا	اور گرم ہوا اور گرم ہوا	اور گرم ہوا اور گرم ہوا
تبدیل	اگر جاہ مظلوم نے تانا مثل بڑی کے ناپایدار	تانا	اور تانی	لیکن بڑی شکار مطلب کسی کے	نکلی کبھی ایسا اور نہ کبھی	اور نہ کبھی اور نہ کبھی	اور نہ کبھی اور نہ کبھی
تراویہ	نی حقیقتہ وادری مظلوم سے ہی حمت و عطا کار اور	بیک	اور بیک	کہ کبھی کسی کو ایسی نہ تھی	بیک تھی بیک تھی	اور بیک تھی اور بیک تھی	اور بیک تھی اور بیک تھی

آرے شعر میں آراہ مظلومان کہ ہنگام ڈاکرون اہانت از مدین بہر استقبال ہے آیہ عطا

قبلاً من سلامت

تھیں

مضمون	پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی	ہفتمی
جست	سحابت خان سپاہی تو دانی کے قلعے اور فرخ کو کون	گودا	اور ایسے تو پر گودا ہے	کہ کوئی کبھی ایسا نہ گودا تھا	اور گودا تھا اور گودا تھا	اور گودا تھا اور گودا تھا	اور گودا تھا اور گودا تھا
جست	اور حلا دشمنوں سپاہ وہوید	وہوید	اور وہوید	اور وہوید تھی اور وہوید تھی	اور وہوید تھی اور وہوید تھی	اور وہوید تھی اور وہوید تھی	اور وہوید تھی اور وہوید تھی
جوشید	اور مقابلہ میں دشمنوں کے مانند دریائے ایس	جوشید	اور جوشید	کہ کوئی ایسا جوشید تھا	اور جوشید تھا اور جوشید تھا	اور جوشید تھا اور جوشید تھا	اور جوشید تھا اور جوشید تھا
جنید	اور مانند پہاڑ کے جگہ سے بلا	بلا	اور بلا	کہ کوئی ایسا جگہ سے بلا تھا	اور بلا تھا اور بلا تھا	اور بلا تھا اور بلا تھا	اور بلا تھا اور بلا تھا

ایسا سپاہی قابل اضافے تھو کہ ہے

مشفق من سلمہ تعالیٰ

مضمون	پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی
چیدن	دل سے باغ و بہار تھامے بھول بھٹ کے اسے	پئے اور ہیں	کہ کبھی کسی نے زہن سے	کونئی ایسے چست تھا	نہنے گا چننا ہو	
چشیدن	اور ایسے بھل اس باغ سے پکے	کچھ بن اور ہیں	کہ کبھی کسی نے ایسے کھتے	کونئی کبھی بھکتا تھا	نہنے گا چکنا ہو	
چکیدن	اور سچی و کوشش اس کی میں دل میرے سے جیسا کہ وہ	پکا اور پکا ہو	کہ کسی نے یہاں پکنا تھا	اور نہ کبھی پکنا تھا	پکنا ہو پکنا ہو	
چسپیدن	برکیت بھلائی تھا میرے اور برائی اس کی میرے	پٹی اور چڑی	کہ کسی کے ہوتے پٹی تھی	اور نہ کبھی پٹی تھی	پٹی ہو پٹی ہو	
چریدن	انہما و کسا معلوم تھا کہ نکاح بل کو اس رخصت سے	چرا اور چرا ہو	کہ کسی نے چرنا کیت نہ تھا	اور نہ کبھی ایسا چرنا تھا	چرنا ہو چرنا ہو	
چربیدن	آزاد بار باغ کا اوپر اقبال اوسکے کے ایسے	چلا آیا اور چلا ہو	کہ کونئی ایسا نہ تھا	اور نہ کبھی نہ تھا	اور نہ کبھی نہ تھا	

برخوردار من سلمہ

مضمون	پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی
خواید	بہائی تھا کہ تاج ابرو پر پڑھا	اور پڑھا ہو اور پڑھا ہو	کہ کسی نے یہاں پڑھنا تھا	اور نہ کبھی پڑھنا تھا	پڑھنا ہو پڑھنا ہو	
خفتن	اور بعد پڑھنے کے ایسا سویا	اور سویا ہو اور سویا ہو	کہ کبھی ایسا سویا تھا	اور نہ کبھی سویا تھا	سویا ہو سویا ہو	
خوردن	اور اوسنے کھانا جو وقت کھایا	اور کھایا ہو اور کھایا ہو	کہ کوئی وقت کھانا تھا	اور نہ کبھی کھانا تھا	کھانا ہو کھانا ہو	
خریدن	اور وقت لانے کے خوف مسلک سے گھر میں ایسا	اور گھبرا ہو اور گھبرا ہو	کہ کونئی ڈرتے گھستا تھا	اور نہ کبھی گھستا تھا	گھستا ہو گھستا ہو	
خوسید	لیکن وقت شور کرنے کے چپ ہو	اور چپ ہو اور چپ ہو	کہ کوئی چپ ہوتا چپ نہ تھا	اور نہ کبھی چپ نہ تھا	چپ ہو چپ ہو	

۱۰۰

۱۰۰

مضمون	پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی
خرید	پھر سوچ پڑنے کے ایسا	شوچایا	اور شور	کے کسی نے ہوا	کبھی کوئی شور	نہ شور
خرامین	اور وقت چھوٹے باغ میں جا کر	ٹھلا	اور ٹھلا	کے کبھی نہ ایسا	نہ کوئی اتنا	یہ بے گاہ
خندین	اور سیر باغ سے خوش ہو کر	ہنسا	اور ہنسا	کے کوئی نہ ایسا	نہ کوئی کبھی	یہ ہنسے گا
خوابین	اور سوچ بھاگے کو دیکھا اوسکو	بلا یا	اور بلا یا	کے کسی نے	نہ کوئی ایسا	نہ بلا یگا
خرید	اور جو سودا چاہا اوس سے	سول یا	اور سول یا	کے کبھی نہ ایسا	سول لیتا تھا	نہ لیتا
خوشن	تلف کر مال درکار ایسا	چاہا	اور چاہا	کے کسی نقصان	نہ کوئی ایسا	نہ چاہیگا
خرشید	ایسی حرکتوں اوس پر خود	چھیدا	اور چھیدا	کے کسی نے ایسا	چھیلتا تھا	یہ چھیلے گا
خیل	اور کانٹا اس رخ کا دل ایسا	چھیا	اور چھیا	کے کسی نے ایسا	چھیلتا تھا	یہ چھیلے گا
خارین	ایسا کا دم جسے کیا بیشک	کھلایا	اور کھلایا	کے کسی نے ایسا	کھلاتا تھا	یہ کھلے گا

غیب پر در عادل زمان سلاط

مضمون	پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی
دانش	داروغہ باد چہ جائے خاص	کھی	اور کھی	کے کسی نے	نہ کوئی ایسا	نہ کھیگا
دانش	اگر جی بھتا ہی ہی ہو چار	جانی	اور جانی	کے کسی نے ایسا	نہ کوئی ایسا	نہ جانے گا
دیرفتن	اور نیک اور بد پر کمال تصحیح	دیرفت	اور دیرفت	کے کسی نے ایسا	نہ کوئی ایسا	نہ دیرفت

حصہ	مضمون	پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی	ہفتمی
دیدن	اوتوں نے کانٹے اٹھونے	دیکھا	دیکھا	کہا اور کسی نے	دیکھا تھا	دیکھا تھا	نہ کوئی ایسا	نہ کبھی
داون	غرض کہ ہر قسم کے کھانا پکانے کی اوستے ایسی داد	دی	اوری	کہ کسی نے کبھی	دی تھی	دیتا تھا	نہ کوئی کبھی	نہ کبھی
دزدین	اور کبھی اوستے کچھ اوستے	دیرایا	دیرایا	اور نہ کبھی	پڑایا تھا	اور نہ کبھی	اور نہ کبھی	اور نہ کبھی
دویدن	اور کارسہ کار میں ساتھ دل و جان کے خوشی سے	دوڑ	دوڑ	کہ کوئی کبھی	نہ دوڑا تھا	اور نہ دوڑا	اور نہ دوڑا	اور نہ دوڑا
دمیدن	غرض کہ وہ خرد مندی اور ہنرمندی کے جسکے ملان میں	اوگ	اوگ	کہ کبھی ایسا	اور اوگ تھا	اور اوگ تھا	اور اوگ تھا	اور اوگ تھا
دمیدن	بلکہ اوستے افسون نمرنگا ہر شخص کے کان میں	چوگ	چوگ	کہ کبھی کبھی	چوگ تھا	چوگ تھا	نہ کوئی ایسا	نہ کبھی
دیرین	اور ہنرمندی اور کسے میرا نقل ہر دانا کاب تلف	بھارا	بھارا	کہ کسی نے	بھارا تھا	بھارا تھا	نہ کوئی ایسا	نہ کبھی
دشیدن	بیچ زمانے قدر شامی حضور ستارہ اوستی قدر کا	چکا	چکا	کہ کوئی سدا	چکا تھا	چکا تھا	اور نہ کبھی	اور نہ کبھی
دوختن	اور دوسری ہنرمندی اوستی یہ ہر رات کو کپڑا ایسا عمدہ	سیا	سیا	کہ کسی نے	سیا تھا	سیا تھا	نہ کوئی ایسا	نہ کبھی
دوشیدن	اور دوسری ہنرمندی یہ ہر رات کو کپڑا ایسا عمدہ	دو	دو	کہ کسی نے	دو تھا	دو تھا	نہ کوئی ایسا	نہ کبھی
ایسے آدمی کی قدر ضرور ہو جب تھا عرض کیا								

مشق من سہ

حصہ	مضمون	پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی	ہفتمی
رفتن	یا دجاری تمہارے دل سے	اگلی	اگلی	کہ کسی نے	اگلی تھی	اگلی تھی	اور نہ کبھی	اور نہ کبھی

مضمون	پہلی	دوئی	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی	ہفتمی
رسید	پہنچا	اور پہنچا	اور پہنچا تھا	اور پہنچا تھا	اور پہنچا تھا	اور پہنچا تھا	اور پہنچا تھا
رستن	جما	اور جما	ایسا نہ جما تھا	کسی زمین میں نہ کہیں جما تھا	اور جسے	اور جسے	اور جسے
مست	پنچوٹا	اور پنچوٹا	اور پنچوٹا تھا	اور پنچوٹا تھا	اور پنچوٹا تھا	اور پنچوٹا تھا	اور پنچوٹا تھا
پختن	گرایا	اور گرایا	کسی نے ایسا نہ گرایا تھا	کسی نے ایسا نہ گرایا تھا	کسی نے ایسا نہ گرایا تھا	کسی نے ایسا نہ گرایا تھا	کسی نے ایسا نہ گرایا تھا
روید	ایک نوئل	اور ایک نوئل	کسی نے ایسا نہ ایک نوئل تھا	کسی نے ایسا نہ ایک نوئل تھا	کسی نے ایسا نہ ایک نوئل تھا	کسی نے ایسا نہ ایک نوئل تھا	کسی نے ایسا نہ ایک نوئل تھا
رید	بھاگا	اور بھاگا	کسی نے ایسا نہ بھاگا تھا	کسی نے ایسا نہ بھاگا تھا	کسی نے ایسا نہ بھاگا تھا	کسی نے ایسا نہ بھاگا تھا	کسی نے ایسا نہ بھاگا تھا
رہید	ناچا	اور ناچا	کسی نے ایسا نہ ناچا تھا	کسی نے ایسا نہ ناچا تھا	کسی نے ایسا نہ ناچا تھا	کسی نے ایسا نہ ناچا تھا	کسی نے ایسا نہ ناچا تھا
نقش	بھاڑا	اور بھاڑا	کسی نے ایسا نہ بھاڑا تھا	کسی نے ایسا نہ بھاڑا تھا	کسی نے ایسا نہ بھاڑا تھا	کسی نے ایسا نہ بھاڑا تھا	کسی نے ایسا نہ بھاڑا تھا

مہربان من سلامت

مضمون	پہلی	دوئی	تیسری	چوتھی	پنجمی	ششمی	ہفتمی
زون	مارا	اور مارا	کسی نے ایسا نہ مارا تھا	کسی نے ایسا نہ مارا تھا	کسی نے ایسا نہ مارا تھا	کسی نے ایسا نہ مارا تھا	کسی نے ایسا نہ مارا تھا
زیمین	زینیا	اور زینیا	اور زینیا تھا	اور زینیا تھا	اور زینیا تھا	اور زینیا تھا	اور زینیا تھا
زیمین	جیا	اور جیا	کسی نے ایسا نہ جیا تھا	کسی نے ایسا نہ جیا تھا	کسی نے ایسا نہ جیا تھا	کسی نے ایسا نہ جیا تھا	کسی نے ایسا نہ جیا تھا

مضمون	پہلی شکل	دوسری شکل	تیسری شکل	چوتھی شکل	پنجمی شکل	ششمی شکل	ہفتمی شکل
فلستین	جو کوئی حضور پھر اسد کا خوب	ٹوٹا	اور تباہی	اک کبھی کبھی	نہ تو شاٹھا	نہ تو شاٹھا	نہ تو شاٹھا
شفیدن	وصف تھا داکستی مانے میں	دستا	تا غمین	اور سنا تھا	سنا تھا	اور کوئی نہیں	اور کوئی نہیں
شردن	اور کئے آپ کو رستین پرورد	بھٹنا	پلکے بنے	اک کبھی گن تھا	گن تھا	اور ہر کوئی	اور گھبرا
شستن	پیاٹلی ڈاٹلی کی معنی دوسر کو	نیچ جاتا	اور پچاٹا	اور پچاٹا تھا	اور پچاٹا تھا	اور پچاٹا تھا	اور پچاٹا تھا
شستن	بلکہ دوسر کا خیال اپنے دل	دھویا	اور دھویا	ابسا کینے	نہ کوئی کبھی	نہ دھویا تھا	نہ دھویا تھا
شستن	گھوڑا بان کا سیر کا تعریف تھامیں	دوڑا	اور دوڑا	اک کبھی ابسا	نہ دوڑا تھا	نہ دوڑا تھا	نہ دوڑا تھا
شستن	غونچا دل سیر کا یج ہوا محبت کی	کھلا	اور کھلا	اک کبھی نہ کھلا	نہ کھلا تھا	نہ کھلا تھا	نہ کھلا تھا
شستن	اور سیر خیال غیر کو ایسا	پیرا	اور پیرا	اک کبھی نہ	پیرا تھا	نہ کوئی کبھی	نہ پیرا تھا
شستن	دیر نے غیر کے نام پر	موتا	اور موتا	اک کبھی نہ	موتا تھا	نہ کوئی نہ	نہ موتا تھا

مہربان من سلامت

مضمون	غنی طلق	غنی قریب	غنی مجید	غنی ہزاری	سنگین	حل
طلب کی	طلب کی	طلب کی	طلب کی	طلب کی	طلب کی	طلب کی

سوائے ترقی تھا۔ جی کے دوست ہی تھی محمد سہ رب العالمین کہ سب قبول ہوئی زیادہ خیریت

عمریان من ترا و محبتہ

مضمون	مختصر مطلق	مختصر مزید	مختصر مزید	مستقبل	حال
عاطفیانہ	دل پر راجح یا دماغ کی سطح پر	لوہا	لوہا پر	لوہا پر	لوہا پر

لیکن جب کہ دل غم سے دلیر ہو کر اتر تھا تو دل میں نہیں ہوتا اور نکلے ہا کہ پس منہ تاد اسلام

غریب پر در سلامت

ح	ج	چ	پ	ف	مضمون	حج
فرعون	حضور ہمارا ساتھ ادا ہوا	فرایا	اور فرایا کہ	اور فرایا کہ	فرعون نے	فرعون نے
فرستاد	میں حضور کیسے فرستاد ہوا	بسیا	اور بھیا کہ	اور بھیا کہ	بسیا	بسیا
فرزدق	اوسکا تہ سے خوشی اور خوشی	بوسمی	اور بوسمی کہ	اور بوسمی کہ	بوسمی	بوسمی
فرید	اگرچہ اس کی عقل تھیں مری	نہ بھی	اور نہ بھی کہ	اور نہ بھی کہ	نہ بھی	نہ بھی
فرہنگ	لیکن ان کی شہ گزاری کی	گہسی	اور گہسی کہ	اور گہسی کہ	گہسی	گہسی
فریفتن	صورت کی اس خوبی پر طبیعت	فریفتہ ہوئی	اور فریفتہ ہوئی کہ	اور فریفتہ ہوئی کہ	فریفتہ ہوئی	فریفتہ ہوئی
فروختن	غرض کہ سارے جان دے بیٹھے	بیجا	اور بیجا کہ	اور بیجا کہ	بیجا	بیجا
فادان	اگرچہ غیر کی دل سیر سے	گری	اور گری کہ	اور گری کہ	گری	گری

مہربان من سلامت

ح	ج	چ	پ	ف	مضمون	حج
کردن	فتح خان کو کرتا ہے برف	کیا	اور کیا کہ	اور کیا کہ	کیا	کیا
کاشتن	اپنے حق میں تخم بدی کا	بویا	اور بویا کہ	اور بویا کہ	بویا	بویا
کشیدن	اور کان و شنی کی	کھینچی	اور کھینچی کہ	اور کھینچی کہ	کھینچی	کھینچی
کنیدن	اور بنیاد دوستی کی	کھودی	اور کھودی کہ	اور کھودی کہ	کھودی	کھودی

پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	مضمون	پہلی
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور پھر سے سینہ دوستی کو	کوٹن
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور جڑا خلاص اور دوستی کی	کاوین
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور بیچ بچکنی اپنی کے	کوٹن
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	خلاصہ کہیں ہمارے کو جان	کوٹن
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور ساتھ فلم کا اوس غریب پر	کشان
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور اس غم سے بدن میرا	کاشید

شفق من سکت

پہلی	دویم	تیسری	چوتھی	پنجمی	مضمون	پہلی
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	بندہ بیچ جدائی تمہارے کے ایسا	گرہین
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کہانی آنسوؤں کا بیچ زمین کے	گیندن
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور بدلتا آگ جدائی سے شمع کے	گدھن
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	یہاں تک کہ اپنے سے	گدھن
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور آرام دل سے ایسا	گرہین
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور میری فراق پر مطلق	گرہین
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور بگ صبر کی اتھڑاں سے ایسی	گرہین
کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	کوٹا	اور خطرہ اپنے سے سینہ میں جگہ ایسی	گرہین

صفت	مضمون	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم
گزین	تھاری جت کو سیر دل نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
گزین	بہی ظلم بھگت نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
گزین	کہ جان سیر نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
گزین	انجہ بدائی قبول نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
گزین	کہ طرف دار کے ایک سٹ	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
گفتن	یہ سٹان لکھو تھیں نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا

عہد بان من سلامت

صفت	مضمون	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم
لا فین	بان سیر نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
لا فین	کہ سٹان لکھو تھیں نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
لا فین	انجہ بدائی قبول نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
لا فین	کہ طرف دار کے ایک سٹ	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
لا فین	یہ سٹان لکھو تھیں نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا

مستق من سلامت

صفت	مضمون	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم	بہی ظلم
ماندن	دل سیر نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
ماندن	کہ سٹان لکھو تھیں نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
ماندن	انجہ بدائی قبول نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
ماندن	کہ طرف دار کے ایک سٹ	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا
ماندن	یہ سٹان لکھو تھیں نہیسا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا	قبول کیا

صحت	مصنوع	بہت طبع	بہت کم	بہت کم	بہت کم	بہت کم
مالیدن	اولو پر زندگی اپنی کے نامہ فوسکا	ملا	اولو پر	کہ کسی نے ایسا نہ ملا تھا	کہ کوئی کبھی نہ ملے گا	زہر کا
مردن	اور بیچ یلو تھار کچ اپنی جان سے	مرا	اور مر رہا	کہ کوئی ایسا نہ مرا تھا	کہ کوئی کبھی نہ مرے گا	زہر کا
مکیدن	اور دھنگل فوسک کی غم بھری	جوس	اور چوس رہا	کہ کسی نے ایسا نہ چوسا تھا	کہ کوئی کبھی نہ چوستا تھا	چوسیکا

مہربان من سلامت

صحت	مصنوع	بہت طبع	بہت کم	بہت کم	بہت کم	بہت کم
نوشتن	قلم شوق نے تھو حال میرا	لکھا	اور لکھا	کہ کسی نے ایسا نہ لکھا تھا	کہ کوئی کبھی نہ لکھتا تھا	لکھیکا
نمودن	اور کرنا تھ لکھ بھجے حکم الیرا	دکھلایا	اور دکھلایا	کہ کسی نے ایسا نہ دکھلایا تھا	کہ کوئی کبھی نہ دکھلاتا تھا	دکھلایا
نمودن	لیکن آکھ تھاری نے ملاحظہ	کیا	کیا	اور کیا تھا	کہ کوئی کبھی نہ کرے گا	کرے گا
نالیدن	اس غم سے دل میرے نے	نالے کیا	اور نالے کیا	کہ کسی نے ایسا نہ نالے کیا تھا	کہ کوئی کبھی نہ نالے کرتا تھا	نالے کرتا
نگریستن	اور رات دن موہ لے اس رنج کا	دیکھا	اور دیکھا	کہ کسی نے ایسا نہ دیکھا تھا	کہ کوئی کبھی نہ دیکھتا تھا	دیکھیکا
نشستن	اور ایک دم سنا تھ آرام کے	بیٹھا	بیٹھا	نہ بیٹھا تھا	نہ بیٹھتا تھا	بیٹھیکا
فواستن	لیکن فوسک نے تھو خط سے	نہ نوازا	اور نہ نوازا	کہ کسی نے ایسا نہ نوازا تھا	کہ کوئی کبھی نہ نوازتا تھا	نوازیکا
دکھستن	حالہ کہ میں نے سقدہ بجبت جیست	لکھی	اور لکھی	کہ کسی نے ایسا نہ لکھی تھی	کہ کوئی کبھی نہ لکھتی تھی	لکھیکا
نواستن	غیر کہ تھو تھو تھو تھو کا ایسا	بجایا	اور بجایا	کہ کسی نے ایسا نہ بجایا تھا	کہ کوئی کبھی نہ بجانتا تھا	بجانتا
نازیدن	بہر طرف تھو تھو تھو خط سے	نازیں	اور نازیں	کہ کسی نے ایسا نہ نازیں تھا	کہ کوئی کبھی نہ ناز کرتا تھا	ناز کرتا

219

مشفق من سلامت

司

مہربان من سلامت

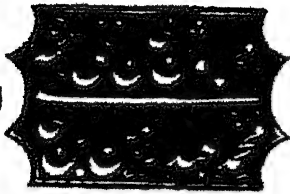
استحقاق

خاتمت الطبع

بفضل موفق تحقیقی شایست با بشارت چنانست قطاب علی القاب ملاذ اهل کمال احباب محمد جمال الدین
خان صاحب بهادر مدار المہام رئیسہ بیوپال ادا و اما اصد بالشوکہ والا جلال سنا نفعہ و آسودہ اوقات
مفیدہ و ہستہ یان باہتمام امیدوار و غفرت خدای منان محمد عبد الرحمن بن عیسیٰ محمد رشید و غیر
در مطبع نظامی کابنہور بتاریخ بست پنجم شہر ربیع الآخر ۱۲۸۱ ہجری از قالمطبع بریدہ و بیع علیہ

و جہ ششم بر خا

برای سند این معنی که کتاب ہذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر
و دستخط مہتمم کردہ



المعبر
عبداللہ خان خان

بسم الله الرحمن الرحيم



به طبع نامی فشی نو شیخ طبعین جهان شد

۱۔ باغستان دارک
 سنسار جہان بخت
 طرب و غم و خوش
 بال و بند و بال و بند
 است و اور و اور
 ۲۔ باغستان دارک
 سنسار جہان بخت
 طرب و غم و خوش
 بال و بند و بال و بند
 است و اور و اور

و دیگر نشانند که معنی فهمیدن مثال امروز فلانی را خوب نشاندم و دیگرین حرکت بخوابه کرد
و دیگر اینجا بمعنی من اینجا بفته بود اینجا ب چکر و بمعنی بی طرف مستعمل این بان باشد
مثال از اینجا قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجا ب بوده است و دیگر بمعنی قلیان
و نوشیدن بجای کشیدن و دیگر خوان صاحب بجای برادر صاحب دیگر قاجاری
بجای تاجان و دیگر سبزی فروش بمعنی تنگ فروش و دیگر قبال بجای
غله فروش و دیگر برف بجای برف و دیگر بزب بجای جل و گنده چون خطیقه و دیگر خمر
و دخت خمر و دیگر پایگاه بجای زیرگاه و دیگر روغن زرد بجای روغن گلاباده
و غیرین و دیگر روغن سیاه بجای روغن چسراغ و دیگر دادن بجای کشیدن
چون شمره دادن و دیگر سینه زن بمعنی کس زن و دیگر جستن بجای پریدن
چون جستن خساره چشم و دیگر کوشننن کجا بمثال شما از کوشننن آئینه نفع کوشننن کجا
است با حرف ربط مستعمل است و دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی ب روزگار
است بجای میشد روزگار با و مستاعدت ندارد و دیگر تم لطف بمعنی هم دین و دیگر
نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و مستعمال نصیب با حرف تکرار
زیادگان صحیح بود مانند یا نصیب همه جا بمعنی قسمت دیت است و قسمت بمعنی
قسمت است بمعنی طالع نیست و دیگر امید بمعنی محل گویند که فلانی از امید است
معنی عادت است و از این قسم گفته باشند هر چند صحیح بود که فلانی امید سپرد
و دیگر شیشه بمعنی آئینه و دیگر باد فروش بمعنی باو خوان و دیگر از کوشننن چسب بود بمعنی
از کوشننن چسب بود و دیگر تم بزن بجای کشیدن بمعنی بو کردن و دیگر کمال بمعنی غیر
خسای مشهور و دیگر بنده و مخلص فقیر را غائب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص

[illegible]

رفت و گفت بر نصیحتان من برست و دیگر اعلان می نمونی که اگر مصرع نباشد می مذکور
عند التحقيق جزو کلمت نیست سنداخته تا قبل آن کافی شمرده اند و این بارجند نوع بود با آخر
فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند نه نه و مشکین یا براس
انهار مقدار بود مانند چپ و روز و دور و زده یا براسه تنقیض و تقطیع آید مثل اسپره
ویر و زبنت و مرد و کسی یا بنحی طرخی آید و چه مرد که است یا بجای مانند بود مانند درویشانه
بمعنی چهره و پشان و کرمانه بمعنی چون کرمان گویند که فلانی خراج درویشانه و اخلاق
کرمانه دارد و در بعضی جای جای آید و تو درین استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قبل عروسی
شده باشد و زید از غوغا و فتنه تنگ آید عمر و در مقام غمخواری بگوید که زید را دختر حبیبتان کرده
است یعنی دختر او و اگر خطاب بزند کند و بگوید که دختره ترا از غم دانده هلاک خواهد کرد بمعنی
دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت که در بر و سر می آید از خجالت می بریم یعنی
دختر من باشد و درین هر سه ضمیر دختر گفتن بے حقوق با با ضمایر مذکوره فصیح نباشد و در
بعضی الفاظ برای فصاحت آید آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ناله و پیاله
و ناله و غنچه و پرده وین و آرد و آرد این کلمات نیاید همه غیر فصیح میشوند بلکه از عدم
سماعت بغیر آگمان رود که هم اند و شاید که در بعضی جا با اصلی باشد چون مخفی استعمال
یافت زائد مقدار گردند و دیگر غلط و شان این فصیح است اما ایشان بجای آن باید
آورده مثلا درین عبارت خنصاحب هر روز بر دروازه سبده آمده تقاضای سبده میکنند
آن که غمخوار و شان را نهانند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید و دیگر غنچه
و دلبه و محبوب و دوست و زنده و دلدله و معشوق و بر چه طرف آن هر جا که غائب
بسته شود مانند بر دس زمین برده بے تقدیم لفظ آن بریار فصیح تر باشد زیرا آن آید

لا صلیح منوشیروا کلام
ترجمه از سبده اهلان
مخفی و چه سبده اهلان
استغنی بطلب سبده
جای کلام سبده اهلان
بسیار می باشد مثال
ترجمه از سبده اهلان
که بیانی فصیح از سبده
لله صاحب این کلام
بیاد شاه ایران سبده
ملا و چه چیز دس سبده
الکلام و سبده
فزونان و دنده سبده اهلان
پولینان و دنده سبده اهلان
چرا تو دل بفرمان دادست
و دنده سبده اهلان
و دنده سبده اهلان
و دنده سبده اهلان

کافی است مصرعه اگرچه صد سال نینجودیه با بختاک ریت قتاده با ششم ازین سبب است
 که بعضی عروض ناآشنایان همان ناموزونی با بختاب پیش کرده اند مثال حرفی
 که ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن نیز ساکن بود او این با چند وزن مخصوص است
 باقی اوزان را ناموزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت یکن
 است یکی یکب هزج ششم اوزب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
 مطلع عربی بیت هزج یکب هزج بود و بانه چنین باید یک جزمه خدایم کرد چنانچه
 چنین باید و وال برود کرد خارج از وزن معین است چنین غرض درین زمین
 فرموده شعر ازین نوشته می شود شعر مذکور بسیار ناموزون به موافقت دارد
 بیت خون از مرده بار می آید تا شاکن چشمی که شود گریان ستانه چنین باید
 وزن دیگر جزمین مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 لؤلؤ بیت چند بیاد آشنادول خبده آشنائی را به قوت پای و ده ای خدامرگ
 شکسته پای راست مصرعه بر سر شنگان خویش جان کسی نذار کن و اینجاشین خویش از
 تقطیع بیرون مقدم بر علی نه اجمع الاوزان ابائیهم قبا اشترنا الیه پیدا است
 که نظر کرد و برود و خویش قسیمی که بجای کن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان
 دیگر سوسه اوزانی که درین معادله مساوی این دو وزن اند که بجایش ندارد مثال
 مصرعه کنم افغان کبوت چندیار فریاد بجای افغان شعر ناموزون
 نماید بکلمات آن دو وزن مثال مصرعه تپند کنم فریاد دور از در آن قاتل
 فریاد قائم مقام افغان مصرع بسته شده و مصرع ناموزونی بر نیامده و بعضی
 الفاظ را خصوصیت با شوی باشد و غیر آن نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

بسیار که در بعضی
 فعل فاعل
 نه افغان است
 بری سراج الدین
 استقصای آرد
 و درین علی بن
 خیاستن بر این
 نامی و شایانی
 از آن در شعر
 کرده با هر سوزی
 عطف ظاهر و نظر
 است که درین الفاظ
 تهنیت برده اند
 حافظ فریاد
 درین مصرع
 و در آن سوز
 و در آن سوز
 و در آن سوز

گرتز معنی مکار و زاری یعنی زاری کرد و دوا را معنی عثمان و ششم یعنی ستم و درشتی و همچنین
 جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش نا آشنا و ثقیل چون شیر
 دار زیر و پد رود و غیر آن و بنا بر شعر و غزل بر روبرو زبانه زان حال بناید گذاشت
 و صنایع شعری و لغات و اشعار ته دار و قصیده استعمال باید نمود موج دوم
 در بیان استعمال افعال گفتن و دو چار شدن و سرو کار داشتن و مطلب و مراد
 آن چون سرو کار باشد ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در فتادن
 و در آویختن و چسبیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری چسبیدن جنگیدن
 و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا صرف با اولی بود و از بجای
 آوردن بوج است مثال با تو گفتم تو سرو کار دارم و با فلا فی ملاقات
 کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و با
 همسری با تو میجویم و با تو می جنگم و نام با هم بای میب خوردم و با من در افتاد و با
 و را آویختم و با او میجویم و لطف به گرام است و لطف نبون یعنی معبود اللام النون است
 و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و بستن و بامیدن و افتادن
 و شنیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گردنفتادن و نالیدن و
 لرزیدن و خندیدن همه جا استعمال بناید کرد از تخریر سیدم و از تو پرسیدم و از شما
 شنیدم و از تو گفتم و از تو میجویم و از تو می جنگم و نام با هم بای میب خوردم و با من در افتاد و با
 می کشم و ترا از خانه بر می آرم و پیشک از باز می آرم و گردن از دستین زیدفتاندم یا ستم
 با رفتم و از در می آرم و از می کشم و از می کشم و از می کشم و از می کشم و از می کشم
 و از می کشم و از می کشم و از می کشم و از می کشم و از می کشم و از می کشم و از می کشم

اینها مشترک و بسیار از باب باشند مانند موی سبز آب است و از آب ششم ششم مشترک
کاشی شعر پس برسان کنند سری را که جبرئیل به شوی غبار گیش از آب سلسبیل
و بنگاه کشتن و نگاه داشتن شیخ بهاء الدین در نان و حلو گوید ایامات از در غم از آمد
به حجاب و لب گزان از رخ بر افکنده نقاب و کاکل مشکین بدوش انداخته و از
نگاه کاه عالم ساخته و بر سر خنجر از تیغ بر و خون خنجر و دگر از استغین
بسر گشت جدا کرد و از مرگشت جدا کرد و وفای را بر ریمان بستم و از ریمان
بستم و او را با شاخ و دخت آویخته و از شاخ و دخت آویخته و سرش بچشم بستم
و از چوب بستم و با قلم و از قلم و ششم آنیمه فعال تعلق بآله دارند چه شاخ و دخت
یا به چه بر آن چوبی بآله بزنند و بخت است و آب آله شستن و نگاه آله کشتن
و تاراج کردن نزد شعر او تیغ آله قتل و خون خنجر و ریمان آله بستن و چوب آله
شستن و سرگشت آله کرد و قتلان و ازین سبب بجای باین سبب اینگونه
بجای بدینگونه صحت دارد و دیگر فعل ماضی صانع آن باشد که معنی مصدر آرند
مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گرفت
و جست و زبست هر فعل ماضی اند و معنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل
ماضی مکرر معنی مصدری آرند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد یعنی آید
و مصدر گاهی و فعل مضارع استعمال پذیرد مثل نزد فلانی آمد و بخوابید
یعنی آمد و بخوابید و هر ماضی مستقبل گردد مثل اگرین کار کرده گوی از
میدان برده یعنی اگرین کار خواهی کرد گوی از میدان برد و امر حاضر می
که متعلق لفظ گویا باشد امر غائب گردد مثل گوید زید ازین غم بهین عمر

دوست میدارم یعنی گوزید ازین غم بمیرد امر غایب فارسی ترجمه لیفعل بود که براسه امر
غائب نگذراید و هم ترجمه لیفعل که براسه امر غائب مونث است و فرست بودم بجای
میرفتم و فتمتی نیز بهمان معنی آرند اما فتمتی و میرفتم در هند با لفظ کاش استعمال یا بد
ورفته بودم درین مقام رواندارند مثال کاش بگوی آن بی مهر نمیرفتم یا ز فتمتی و زباندانان
ز فتمت بودم بیشتر در بی مقام جائز شما ند لفظ فتمتی و میرفتم و فرست بودم در مثال مقوم شد
انحصار بقاعده و همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل می کردم
و کردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل معنی مصدر آید چون پذیر و معنی پیروی یعنی
از پی رفتن و خون ریز یعنی خون ریختن و صاحب انصاحب و قبله و آن قبله جناب آنجناب
و جمیع الفاظیکه متضمن مخرج مخاطب آید با مضارع و ماضی امر غائب استعمال باید کرد
مثل صاحب چفرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب
بفرمایند باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
و چه میفرمایند و چه خواهید فرمود و لفظ یا اگر با مشکلم واحد بشریک گردد و مشکلم مع الخیر گردد
مثال یا تا با هم نزد دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازیم و بکنیم در تنقیص م
غلط بودن با غیر خود نیز صیغه مشکلم واحد را مبدل بمع الخیر سازد مانند من و تو و فتم
یا من و تو و فتمت و یا من و تو و فتمت و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من با او گیران نیست و من با تو رفتی و من و تو و برای منی اول امر می آرند و فون تیرا میم
مستقل شعر او اعلی انشاء است و فون در محاوره زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که
متعدی سازند تلف و فون با قبل و ن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت متعدی
باشد امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و شنیدن و سوختن

و سوزاندن و رسیدن و رسانیدن و کردن و گردانیدن و بعضی یا از گرفت احتمال
 بنیزانند و گشتانیدن معنی گردیدن غلط است از جهت که گشت معنی ماضی بود و
 و نون نامد بر وزن بعد مآید مانند گرد و گردانیدن و رسانیدن و مثل آن
 معوج سوم و بیان واجات و سختات واجب است که بعد چنان و همچنان و
 به ازان است و بهتر ازان است و آن بود همان به چنان به و برانم و برینم و درین
 فکرم و داده و درم و چیزم و آرزو دارم و خدائ کند و عاشا و قسم دایی تو صیغه فاعل
 الله و الفاعل که مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آید مانند
 چنان از زندگی تنگ که مرگ را صد بار به ازان میدانم شعر گرچه کسان شده با خاک پس از
 مرگ تنم و همچنان دیده بر است نگرانت که بود و مردن من بر آستان یارب از است
 که جایی دیگر صدوی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از آنست باشد و آن به که روی
 رقیب را نه بنم و همان به که روی او را نه بنم و چنان به که دیگر گردا و نگردم و بر آنم که چنین
 نکنم و برینم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین نکنم و داده دارم که چنین نه کنم و میخواهم
 که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدائ کند که محتاج تو شوم و عاشا
 که من اینکار کنم و علی ابن ابیطالب که من انتخاب خواهم رفت بیست تا سزا بگویم که منی
 بختیاره عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان معنی الفقه مشتکل بر بیان حالی و فعلی
 مثل چند آنکه زنی میگفتم رحم نسبی بخلاف چند آن معنی انقیده غیر متضمن بیان فعلی و این
 زین نمی آید که ترک ساختن بفرمان چنان که تو فهمیده نیست و چنین مراد صواب جوهره را که
 مثل نذر و چگونه بکنم و دولت چگونگی را معنی میشود که بر کشتن من به بندی میداد
 و نیست. میدهد و اجازت می دهد و بی قیام همه معنی را معنی میشود باشد بعد از می و فعلی

توضیحات
 و سوزاندن و رسیدن و رسانیدن و کردن و گردانیدن و بعضی یا از گرفت احتمال
 بنیزانند و گشتانیدن معنی گردیدن غلط است از جهت که گشت معنی ماضی بود و
 و نون نامد بر وزن بعد مآید مانند گرد و گردانیدن و رسانیدن و مثل آن
 معوج سوم و بیان واجات و سختات واجب است که بعد چنان و همچنان و
 به ازان است و بهتر ازان است و آن بود همان به چنان به و برانم و برینم و درین
 فکرم و داده و درم و چیزم و آرزو دارم و خدائ کند و عاشا و قسم دایی تو صیغه فاعل
 الله و الفاعل که مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آید مانند
 چنان از زندگی تنگ که مرگ را صد بار به ازان میدانم شعر گرچه کسان شده با خاک پس از
 مرگ تنم و همچنان دیده بر است نگرانت که بود و مردن من بر آستان یارب از است
 که جایی دیگر صدوی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از آنست باشد و آن به که روی
 رقیب را نه بنم و همان به که روی او را نه بنم و چنان به که دیگر گردا و نگردم و بر آنم که چنین
 نکنم و برینم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین نکنم و داده دارم که چنین نه کنم و میخواهم
 که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدائ کند که محتاج تو شوم و عاشا
 که من اینکار کنم و علی ابن ابیطالب که من انتخاب خواهم رفت بیست تا سزا بگویم که منی
 بختیاره عاقلان تسلیم کردند اختیار و چندان معنی الفقه مشتکل بر بیان حالی و فعلی
 مثل چند آنکه زنی میگفتم رحم نسبی بخلاف چند آن معنی انقیده غیر متضمن بیان فعلی و این
 زین نمی آید که ترک ساختن بفرمان چنان که تو فهمیده نیست و چنین مراد صواب جوهره را که
 مثل نذر و چگونه بکنم و دولت چگونگی را معنی میشود که بر کشتن من به بندی میداد
 و نیست. میدهد و اجازت می دهد و بی قیام همه معنی را معنی میشود باشد بعد از می و فعلی

و بنام ترا یاد او آفرین بر تو و در میان گنج است و نیست و همچنین در میان گنج با و
فعل منفی و در میان چهار وجه چیز داخل منفی و چه گم گردد و چه غیب بشرط متعلق بودن
فعل مخاطب یا غائب یا سبزو و بعد تو و من و او و چیز باشد دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
در خاطر قابل باشد و بسته و یافته و شناخته و حجت او مانند آن مانند زهی سکندر
اطلاطون قنط که وای و دانی از و در پناه هم می بالند و حجت او پرویز باشد ترانه که
سراشت نغمه های مسرت افزایش گوش محنت و غم می مانند نمی و حجتا با هم مترادف
اند شعر بنام ملک قدرت را که نقش چکید از وی چو روی و شرف و ست مصرعه
نام ترا که در رسیدی بدامن و بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب پشته
غمر خود را بنماز آورده و بیت بکعبه چند روی دعا گنج است که نیست و زیارت دل
خود کونج را گنج است که نیست و بیت مباحثه ازین حذر روز جزا کن و سزای
چو رنجبامی توان بجای است که نباشد و چاکه نفاق یاران ندیدم و چه بدای که از غم
دوری بر سرم نیانده و بیت چکم گرد که سوخته عاشق زار و کنی باز لطفت
سے بخونگای و مصرعه چجب که جانب ناگذا نسیم کوشش و بیت چکنی
گر خود آواره خدی بقصص و تو که جوان همه کسی نری و بد و انکشی و بیت منکه سر
بر نیورم به دو کون و گردنم زیر بمنت اوست و مصرعه آن کس که ترا گفت نگو
خود نگو است و بیت بدل که بجز محل شناسد دگری را به شکل به تسلی شود از لاله نوسین
بیت دهنه که جز تو نیست مانی و زان میکنی دلیل بقابل نگاه را و مصرعه
یافته عاشق وای برونگاه من و مصرعه تو هم شناخته کاین غلام خاص نیست
همین الفاظ سوای نادر توصیفی و گنج است که نیست و از گنج که چنین نباشد و در بعضی جا

که از جمله باشند محتاج کفایت بیان نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نمی توانم
 همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علوم مال هر دو نیست است
 لیکن علم زبان است یا بهتر از نیست آنچه تو فانی جهان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
 بر اتم تا آنکه زودارم یک حکم است مثال سجده که هر گفتمی بر اتم و تا اتم و نه بر نیم و درین فکر
 و همین اراده دارم و همین بخوام و آنکه زودارم و یا زبان من چیست که مرا از تو جدا کنند
 لیکن خدا کند شعر کلاه خسر وی و تاج شاهی بهر آن که رسد ما شاد و کلا
 و من رست میگویم یعنی این ابطال و کفایت بعدی ای تو صیغی دیگر بر کسب و صحبت
 که باید دیگر گشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان گشت لیکن این دشوار
 نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را
 چگونه بگویم دیگر دست چگونگی گشتن من راضی نشود یا اجازت میدهد یا نیست میدهد
 یا میدهد اما باید که در میان دل و لفظ میدهد و فصل واقع نشود و نام میدهد که لعل
 خود را بگویم دیگر میت زهی بسا که همین شگوفه بدین دنیا و نظر منور جهان تو همه دیده
 حریف و غلط زبی زبانی حسین وضع شده در بعضی جا قائل آن نخواهد که صفت دیگر
 یا حال خبری بیان نماید و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد پس در مقام اول کفایت
 بیانی بعد از بی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه نه هیچ نوع ذکر آن گنجایش
 ندارد مثال مقام اول و فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام
 دوم و رسایه چتر غشش بان گرگ بالش سرگوسفند است زهی نعمت و نعمی
 عادات و اگر چه متعلق زبی نگردانند کفایت بیانی در کمال نمی باشد مانند
 زبی گشتن و نعمی جو گوهر فتاشی کفایت نوشتن در یار بخان نشاندن شیشه منب نیم

همچنان
 سر
 سر
 یث
 سر
 سر

بخشش وجود مدوح را که مشهور است و میتواند بود که قائل در بیت بعد مصرعه اول
 جمله دیگر مصرعه کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات
 بجای خود خواهد آمد نیازم تر این زمین حال دارد مثال مصرعه هارزنده کردی نیازم
 ترا و دیگر عجب نقشی کشیدی های مصور آفرین بر تو و اما کاف در کجاست که نیست
 بمنزله جزو لا ینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه شاع آن چون از کجا
 که چنین بگویم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتها که
 بر سرم نیامده و کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند
 مثال آمدن از کجای کاف مصرع چه کم گردد اگر سوسن من چیده رود آری به مصرعه
 چه عجب گر گندی سوسن من زار کنی و اگر بر دو غنچه سبزی جز آینه عمل باطل میشود
 عا گرسوی من آتی چه عجب ای مه و بگو مصرعه گر افکنی بگویی سوسن من چه کم گردد و
 باقی کافهای ضارر صالح حذف نباشند که ماصد ز ذکر اما لفظ چنین سبب آنکه
 ماقبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر فاصله یابی فاصله و بکاف
 بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگو که تو میدانی
 لاف من نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد و دیگر کاف تعلیل و آن بعد
 بر دو بر دو بیا و بیا و بشین و بشین و می ترسم و آتش و مثل آن
 و چه توان رود و نظائر آن و بجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد
 و جب الذکر بوجه مثال بزرگ من تراه تو نمی روم بر و بر و که بسیار مرد خود پسند هستی ماک
 و تو کی زندگی بکنیم میا که سخت آرزوست توام مصرعه بشین ز پاره یا تو شانت
 خواهد نیست و مصرعه بشین بشین که من ز جان بر خیزم مصرعه از تو ترسم

چون کجا
 نشود
 عجب
 بکاف
 چه عجب
 سوسن
 فاصله
 ماقبل
 فعلی
 سبب
 آنکه

که سخت بیهوشی و مصرعه آبی که زانده دشمنم شده و مصرعه چه توان کرد که اولد
 پریشان دارد و مصرعه کجا بودی که امشب سوختی از زده جانی را به شعر تو کجایی که آنرا که
 تن بی تو کرد قصد سفر ملک عدم جانی چند و وضو بگلایه بکنیم که آب مضاحت و کاف
 معنی بکند نیز واجب بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او که که انسانی نماده
 از جفايش بر زمین باقی دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از وجود
 ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی سیم و یکه علامت حال است بعد کاف ملحق بر ضمائر
 است گانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ خزین گوید بیت
 تو که از کف آبی تشنه کجایی را به بخشاش و چه چون باد دین می زنی آتش بجانی را
 درین مقام با آنکه بخشایش بری عاصیان کثیر استمال است نمی بخشی با مجمل بلاغت
 و نیست و خود را بدست معرضان که مایه فروخت مثال دیگر بیت آن پر بریز که چکد
 خون من به خنجر او و اینهمه به چه بیگانه بر زمین میگذرد و چکد در صحنه اول بیغ زیاده که
 است مثال دیگر بیت مندر - نشناسم ز پادشاه میباشه بجز که می که پسر است
 مثال از موه شعر قتیل که کنه عاشقی چه کار کنم و جبار مردن غمگین ناشکیبایا و درین شعر
 نمیکسند بجای کنه مضرتی ندارد بلاغت منحصه در آنچه گفته آمد نیست چون در جبار
 بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر نبود بنا علی بذاتچه ضروری درین مقام بود و در
 شد و دیگر تر براس متق آوردن و جب دانند سواست به و فائز که مانند آنکه و ویش
 روشن تر از ماه است و بنا بدقت که ویش روشن از ماه است و به ازین بجای بهتر ازین
 و فائز بجای نازکتر پسندیده و جاز باشد تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجره المانی گذشت و دیگر
 او جب است که غلط کون العین بجای ساکن معین نیاید و همچنین با آنکه مانند عدل که بکن

و باید که در
 نفس البلاغت
 در جمله
 پس سینه
 عبارت
 بلکه آوردن
 در صحت
 معانی
 مقتضای
 حال

دال است بمعنی بهشت بود و عدل نفع دال نام جزیره است از دریای عمان پس عدل اول
 بجای عدل دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف که نفع را
 بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین نفع شین بنده و قدر را
 که بکوت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرد پس است که طرف نفع را بمعنی بهشت
 و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر دو طرف بسکون را گوشت و کنج بود چون
 طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آسین و طرف
 بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و نفع شین بمعنی ابنوه بود و قدر نفع دال
 بمعنی اندازه است مانند آنقدر و آنقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
 دال مشترک است و میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهور تر باشد و قدر بکوت دال بمعنی
 رتبه نباید آورد و حفظ قدر و آن بکوت دال غلط محض بود و درین صورت ملاحظه بمعنی برای
 قائل از واجباتست و دیگر آوردن رابطه جایی که واجب باشد علی الخصوص در خبر
 مثال خبر بیت چون جان بسلاست برم ای دای که امروزه آماده بی کشتنم آفت
 دوران چنانچه نماید که رابطه خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابرو ش
 محراب پاکان ^{ای خبر} چنانچه میان برخاستگان ^{باید} مگر جایی که خبر مقدم بود و مبتدا و علی
 العمیه بعد کلمات میان بشرط آنکه مبتدیان و صفت و حال چیزی افتد مثال شعر آن پری
 چه که با خلق خدا دشمن جان و قس ^{باید} چمن بی سرو سامان دارد و در مصرع ثانی شعر اول
 آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا حفظ
 بود و در کار است و دیگر که آن نیز حرف رابطه شده شده و افاده مفولیت کند و سواي
 چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف مذکور مقدم را که خواه مذکور بود

دال است بمعنی بهشت بود و عدل نفع دال نام جزیره است از دریای عمان پس عدل اول
 بجای عدل دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف که نفع را
 بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین نفع شین بنده و قدر را
 که بکوت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرد پس است که طرف نفع را بمعنی بهشت
 و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر دو طرف بسکون را گوشت و کنج بود چون
 طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آسین و طرف
 بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و نفع شین بمعنی ابنوه بود و قدر نفع دال
 بمعنی اندازه است مانند آنقدر و آنقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
 دال مشترک است و میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهور تر باشد و قدر بکوت دال بمعنی
 رتبه نباید آورد و حفظ قدر و آن بکوت دال غلط محض بود و درین صورت ملاحظه بمعنی برای
 قائل از واجباتست و دیگر آوردن رابطه جایی که واجب باشد علی الخصوص در خبر
 مثال خبر بیت چون جان بسلاست برم ای دای که امروزه آماده بی کشتنم آفت
 دوران چنانچه نماید که رابطه خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابرو ش
 محراب پاکان چنانچه میان برخاستگان مگر جایی که خبر مقدم بود و مبتدا و علی
 العمیه بعد کلمات میان بشرط آنکه مبتدیان و صفت و حال چیزی افتد مثال شعر آن پری
 چه که با خلق خدا دشمن جان و قس چمن بی سرو سامان دارد و در مصرع ثانی شعر اول
 آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا حفظ
 بود و در کار است و دیگر که آن نیز حرف رابطه شده شده و افاده مفولیت کند و سواي
 چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف مذکور مقدم را که خواه مذکور بود

خواه مقدر مثال مذکور بیت ای تا نگه باقبال تو در عالم نیست و ندیم که غمت نیست
 غم عالم نیست و مثال مقدر شاعرانی سخن تو که غمت از خوابان جهان به گاه گاست
 یعنی سویی که باین اندازه دیگر چیزی ندی که وجب الذکر است بر خواص ظاهر است اینقدر با
 که نورش شده و جبالتور به آیدیم بر مستحسانات بر صاحب دانش
 ضعیفی مباد که هر چه ترک آن سخن است مثل خیرات که در توج لول میان آن تقدیم
 یافته ضد آنرا استحال کردن بر زمین اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزی بای باقی ماند ضد
 آنها باشد و چند لفظ غیر اینست بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن
 مستحسن اندک لفظ دلالت کند بر غنیمت شخصی که اسم او مذکور شود و لفظ مذکور پیوسته
 بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
 وسلم نظائر آن مثل خدمت و بندگی مجلس و جناب و خدام و ملازمان
 و بنده گان چون خدمت میر عزضه حب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی
 عمارالملک بهادر و جناب عزرا بیع الزمان و خدام صف احمد خان و بنده گان نواب
 اعتماد الله و له و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده
 و صفت تابع موصوف است و بیصورت مانع و حدت لفظی نمی تواند بود و این
 انشائی صفت مستحسن الذکر انداخت برای زمیت عبارت است وجود و عدم آن
 در یک قسم ساری بود و آنچه بعضی بگویند که بای قبایه گاهی و نور چشمی نسبتی است
 و گویند که نور کبریا و جمله و صوف است چشمی صفت آن یعنی نور که چشم عداقه دارد
 و در بند گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی جنابیکه قبایه گاه
 منسوبست درین گمان از مخلصان بوده اند چه بای این بر دو لفظ یا است مکتوم بوده اند

ملک عبیدی از لفظ
 لفظ و موصوف را
 سر جناب است
 ذکر کنند
 و صفت آنرا
 که عالی است
 نیازند
 است

[illegible]

بخلاف لام عالم کسور است و مختصری و چنبری و طاهری هم آمده اگر چه صحیح است که آستان ارد
 و همچنین حال شسته و بسته و آهسته و دیگر بای زانده بعد عجب و طره فاند عجب مردی و طره و
 و شین و تا ویم و غیره بعد حفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم
 میروم و یاران خویشان بقتند و شما بخوشن همان میر وید و ما خوانفته بودیم ترک از برگ و چشم و با هم
 مثال مگر شما یعنی برگ شما و چشم بکا خواهم بود یعنی چشم و تقسیم رفتن خوب نیست یعنی با تقسیم
 بخلاف بای زانده در اول امر که آن سخن بود چون بدو و نشین چه وقت بجای کدام و آنچه
 بجای آب نوشیدن سخن باشد موج چهارم در زواید و جوی بدانکه چند چیز زانده برطلوبت
 که فز آن وجب بود در زواید آن نقلی چند است که بری مناسبت اول چیز زانده شش سه و ده
 ز برای اسپ گویند نه غبت سه سپ ترکی یا غبت سه اسپ ترکی خریدم و در غیره ای میمانند
 اینکه در غیره غبت خوب فرو ختم و دست برای جانوران شکاری چون دودست باز و یکدست شالین
 میفرودند و قطعه بری دیگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبس و فاخته و
 کبوتر و پیهک سه بویه و مثل و غیره و گویند نه غبت قطعه بلبس می خریدم و در قطعه جوتر یعنی خریدم
 و برای خند و جوهر و قطعه تقریب و مثل دو قطعه نیاز نامه بخدشت شریف فرستادم و یک قطعه مرد
 بوزن بست و یک سرخ خریدم و موازی برای زمین دخت و سوار و پیاده نشان آن موازی
 یکصد یکصد زمین از آن نیست و موازی بست و یک قبایط طلسم دارم و موازی و صد سوار
 و سی صد پیاده به بالبو روانه شد و منبر برای اصلی خانه است یعنی بنا گذاشته است و آن در
 رتبه و گاوری از مواضع اهل هند و قلاده برای سگ برای آدمی نغمه شهبوست چون نغمه
 پیاده و اندک علم بالاصواب موج چهارم در میان مرکبات چنان در آس چون آن بود و همچنین چنین چون
 این مرد و غلظت الفتجه حیر فاسی یا که و آن خواندن خط است و جهان و بهین و جیس

خط فصاحت

خط فصاحت

خط فصاحت

خط فصاحت

خط فصاحت

خط فصاحت

مه سیاه یعنی آفرین بر تو باد ای صنم که سیاه و مانند حمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای
 حمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کردی که شیطا
 زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق بر تو باد و بسجیه تقدر بنی گویم نشنیدم بلکه در جواب هر نفس
 بتقدر نفی آن فعل آمد مثال سوال شما این وقت چیزی نخواهید که بگویم جواب قبله پنج
 یعنی پنج بگویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله پنج یعنی پنج نشنیدم شما از بنده چیزی
 میخواستید جواب قبله پنج یعنی پنج نخواستید و خبری نمی حرف نشی بتقدر انکار چیزی بود که
 از زبان کسی برآید مثال امروز از زمان سامی براس سیر و نیر باغ خواهند رفت جواب قبله خبر
 یعنی ای قبله خبر هست و اینکه زیور و همچنین چرا کجا و انبی و کر و من و تو و شما و این داد
 و پناه بخدا و خدا و ندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و عجب و توبه
 خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری و ملی و آب و آب و باه
 فدائی و سبحان الله و انشا الله و اگر خدا راست آید و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب
 برآید و من و یکدیگر و صبح و شب و روز و روز و چندین خوابی کرد و چندین
 خوابم زد و از توبه و من و زدن و چندین با من و با تو و با فدائی و بد و با که و چه طور
 و چه دیدی و اینجا و اینجا و باور و روز و خبر و این وقت و همین وقت و چه وقت و که
 و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
 و یا علی و جمیع ساداتی و کلمات موضوع و مقربیه می گویند خوردن و سگندادن
 و تقدیر باغی و مضایع و امر و در جمیع اشیا و تقدیر ضعیف و قدر و امر و جواب و تقدیر ضعیف
 و نفس از آن بدیهی است که اگر کسی بگوید که از نیکو نخبه و امر و دیگر بگوید
 اجرا یا هر چه پیش آید مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی

برنجیده و که بخجیده و کلا نوزنجیده و مقدر است بعد چرا بنجیده و بعد به نظرهما که بنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از بنجیده و مقدر باشد و بعد پدید می آید و هر چه مثل
آن و دیگرها و قتی که از کسی پرسند بودن او یا به گناه و دنیا شود و بود و مقدر باشد
یعنی که با بود و یا رفتن او را کرده حرکت کنند درین مقام میروید یا خواست مقدر است
یعنی که با میروید یا خواست نیست و بعد از آنجا وقت دوپار شدن با کسی می آید و عبارات
مراد آن و بعد که از فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را
می کشم عمر میگوید که از معنی که کشی و خواهی کشی یا زید بگوید که در روز پنجشنبه
و عمر میگوید که از معنی که از پنجشنبه کشیدی و بعد از آن تو بپشیمان و او این عبارتی
که از زبان نخیه براید مقدر است مثال زید بگوید عجب بابا بی حرمت بوده
عمر میگوید من معنی من بابا بی حرمت بوده است زید عمر میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو معنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال زید بگوید که پدر سخت
عداوت با من دارد عمر میگوید از معنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد
مثال زید میگوید این سپهر مرا حیران کرده است عمر میگوید این یعنی این سپهر ترا حیران
نمود است و بعد پناه بخند می برم مقدر بود مثل پناه بخند ازین سپهر معنی پناه بخند می برم
و بعد خداوند سبحان الله و قدرت خداوندی و هر چه مثل اسما
حمایه مقدر باشد همیشه باشد یا فعلیه متغییه استجاب مثال زید میگوید بعد که
من تره آدم نمیدانم عمر میگوید خداوندی یعنی خداوندی است که تو مرا آدم نمیدانی
یا سبحان الله و مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است
اینکه من با من بخت است که من اینها می شنوم نفس من بشکستم یا خاموش ام و بعد بخت

و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا بنحو اجمیر صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید
 آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب بنحواجمیر یا در وقت شدت سرما فریاد می کند آتش
 یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر
 بنحواجمیر بعد بر آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد بر آتش دست آید و بعد نامی غلطی
 امثال آتن مثل نامی زید و ازیداه تو کجائی تقدیر است یعنی نامی غلطی بجای نامی
 غلطی تو کجائی باشد و بعد اسم الله اجانت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً
 زید از عمر و می پرسد که اگر ریخت دهی تماشای سبزه و آب روان را می خواهم عمر و
 می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا
 رحمت آورد بتقدیر مضارع مشکلم حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سالی که سوال کند از
 فعلی لیکن صیغه تقدیر رسوا از کان فقطاً او معنا مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود
 مثلاً زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمر و میگوید
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آورد بجای انشاء تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر
 خدا رحمت آورد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت
 در معنی زید از عمر و می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی بروی و
 میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آورد بجای انشاء الله تعالی میروم یا
 خواهم رفت این مثال صیغه مضارع مشکلم بود حال بیان کنم مثال مضارع حاضر زید عمر و
 میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهدید است خواهم بود
 عمر و میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آورد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا رحمت آورد
 بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنی

معنی صیغه
 مضارع
 مشکلم
 بود
 حال
 بیان
 کنم
 مثال
 مضارع
 حاضر
 زید
 عمر و
 میگوید
 خداوند
 من
 هم
 در
 این
 شهر
 بدولت
 خواهم
 رسید
 یا
 همین
 قسم
 تهدید
 است
 خواهم
 بود
 عمر و
 میگوید
 انشاء
 الله
 تعالی
 یا
 اگر
 خدا
 رحمت
 آورد
 یعنی
 انشاء
 الله
 تعالی
 یا
 اگر
 خدا
 رحمت
 آورد
 بدولت
 میرسی
 یا
 خواهی
 رسید
 یا
 صاحب
 مال
 میشوی
 یا
 خواهی
 شد
 این
 است
 مطابقت
 در
 معنی

هر فعلی صحیح باشد مثل نذر از عمر می پرسد زده بگرچه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کس
 خواهی رفت جواب میدهم در معنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد من
 و این کار کنم خدا کند مقدر باشد و یا چنین نخواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت
 دارم معنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین کار کنم و فقط چنین
 که فعل کن بقدر قدرت بوده چنین است بلکه جنبی که برای استفهام آید و این را یکبار همه
 بنظر چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمر و بقدر فعل مذکور یا اظهار شکفت
 از فعلی یا آن فعل بود مثل نذر میگوید که عمر و از من رنجیده است بگر میگوید از تو رنجیده است
 یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمر و زید میگوید که بگر از تو رنجیده است زید میگوید
 از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید
 که از بگر رنجیده ام عمر و میگوید از فلانی یا از بگر یا از و معنی از تو رنجیده یا عجب دارم که از و
 رنجیده و فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بگر
 و با که مثال عمر و میگوید که بگر دشمنی با من دارم زید میگوید با تو دشمنی با تو دشمنی دارم و عجب دارم
 که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال است و با که و بگر براسه استفهام است
 برای اظهار شکفت نیست مثال زید میگوید عمر و با و دشمنی دارد بگر می پرسد با که معنی با که
 دشمنی دارد و همچنین حال بگر دیگر بطور باین لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او
 یا سوال از هر امر تقدیر عبارتست مثال زید راه میرود عمر می پرسد چطور معنی حال تو چطور
 است یا زید برای کاری برود هر گاه برگردد عمر پرسد چطور تقدیر گشتی معنی چطور برگشتی
 کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید عمر و که برگشته شد یا ندارد است عمر می پرسد
 چطور معنی چطور گشته شد و چطور ندارد است و اینها و استخبا تقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر کند مثال اینجا بدو خانه عمر و میگوید که شب هنگامه رقص و سرودن
عمر می پرسد اینجا منی رغب هنگامه رقص و سرودن گرم باید داشت مثال
آنجا بدو میگوید اینجا هم شب در منزل بگردی را برای خواندن طلب کنم
عمر می پرسد آنجا منی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
عمر و از ندیدی پرسد که منزل بگردی خانه بدو خالی است و رغب با نام یا آنجا زدی میگوید
اینجا منی اینجا بان یا میگوید اینجا منی آنجا بان آنجا مار و در منزل بگردی که در اول فکر
شد و اینجا مار و در منزل خالد است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرصع ضمیمه فانی
باشد و هر چه بود قابل اشاره بود و باور و روز و خبر تقدیر کننده و دارنده
باشد باور بنی یا و کندنده و چنپین روز و بنی روز و دارنده و خبر منی خبر دانه
بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و سکه و پیش که در جواب کلام گویند
باشد که فعله از بیانش تراوش نماید مثلاً زید به عمر میگوید که خانه
بگری روم عمر و میگوید اینوقت منی اینوقت میروی یا همین وقت منی همین وقت
میروی و اگر بگوید که نزد بزرگوارم رفت عمر و بگوید که یا چه وقت منی کی خواهی رفت
یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی روم عمر و پرسد پیش کی منی پیش کی
خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم تقدیر بر او است
انفعل بود مانند اینکه زید از عمر می پرسد که شنیده ام که خانه بگر شراب خوردی
عمر و میگوید استغفر الله منی بگر زنده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان
عظیم است یا الله و یا رسول و یا علی و یا نام و هر چه خال آن تقدیر بر تو بگفتی
یا تقدیر بر بفرماید و من برس باشد و مرصع مراد آن بود و خلا زید میگوید یا الله

فصل فی بیان احوال و حال
و فی بیان احوال و حال
و فی بیان احوال و حال
و فی بیان احوال و حال

ظاهر شد و اینکه فیادری بنخواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می آید
 و او درسی را می خواهد و گاهی بعد منادی لشکر مقدربود مثال بازید یعنی ای زید بشنود
 کلمات موضوع و مقدر برای قسم خوردن بتقدیر صیغه مضارع و ماضی امر بود مثال فعل مضارع
 شما در نزد زید رفتید یا زید رفتید جواب چنانز فتم بمقتضی علی علیه السلام یعنی بمقتضی علی
 علیه السلام که فتم مثال فعل مضارع شما در نزد زید میرود یا نمیرود یا خواهید رفت
 یا نخواهید رفت جواب چنانمیروم یا چنانخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی
 بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر مشب بنخواهم که یکی من تو شب بعد آیم
 همین جا باشد ترا بمقتضی علی علیه السلام معنی ترا باجنباب که همین جا باش چنانچه تقدیر باشد
 و مضارع امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید
 استاده شد از عمر و جواب بلی یعنی بلی نه استاده شد هر چند مثال آنچه بعد بلی مقدر گرد و پیش
 ازین نگور شده و اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکر کن مقصود است تکرار فعل آمد و معنی جا ذکر فاعل
 در میان آید فعل مقدر شود مثلاً زید از عمر می پرسد که استاده شد یا نه جواب میدهد که بلی استاده
 یا اینکه می پرسد چه چیز کرده عمر و میگوید قلم وسطی یعنی قلم وسطی که کرده ام و بر من
 تو برو و بعد از عبارت مقدر بود که همین عبارت مذکور بعد از س باشد و شرط
 است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زید بنی شاه و الا جابه که نظرش در عالم
 نیست مقدر بآن باشد و هر چه پیش زید همین حال دارد و لفظ سرگشته و هر چه بدتر
 هر چه زودتر و هر چه تا متر و هر چه کاملتر و خدا یا امر زود و بالا خواه و سر نوشت؟ یا نخواست
 و دیده و شنیده و آرزو شده و ناخوان و مرگ ملائکان و خست نام و چشم و جان شما و هر چه پیشتر
 یا کمتر و کی نرسد و در و نه را آدم پیش نبود و گوش گذار و سر و قامت و سر گذشت

این سخن
 تمام است
 جابه
 یعنی سرگشته
 سخن چنانچه
 گفته اند
 جابه

عالمیت
بسی کر
احد
باجد
وفیر

مثال حذف خلق سعدی فزاید بیت چنان زی که ذکرش حسین کنند چو مردی
نه بگوید نفرین کننده مثال حذف طائفه خاص بیت و ادویه جان نشین مصطفی کشته اند
صاحب تیغ و نیزه شتر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین همان
و همین در بحث مرگبات و فتح گشته لاجرم آری التکرار و حذف را بعد ضامراً و لفظاً و نشین
و اشیا و غیر قوی العقول تیر را بود باقی العلم عند الله مثال پیش خبر دیدم
یعنی پیش را و همچنین سپ و اسبم و زلفانی دادم و یک قبای اطلس از دگر گفتم خوشن
بکشتن دادم و این مکرره است و فسرش در مقدر و محذوف آن است که مقدرات
مستعمل صیغه کبیره است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی
محذوفات مشهور بود و آنرا کبرس اند و بعضی غیر مشهور آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
نگردد و بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موجب فهم و علم میان
بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکرش که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اضع میو است
و بواسطه این جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل اینجا و معنی طویل
انقامت بخاند بشمشیر را گویند و از می بند شمشیر لازم و از می قداست ظاهر است
که بخا و جب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قدر از روی لزوم است اینجا دلالت
نخا و جب است بود حال از دگر گفتم چیزی را بواسطه دلالت کند و آن کشیر را و بسنه جهان است
باشد چه کشیر بحسب وضع زیاده و زما و بسنی خاکستر است و اطلاق آن بر جهان است
از روی لزوم باشد چه جهان هستی را کثرت طبع ملزوم بود و کثرت طبع را کثرت بهر فتن
یک کثرت سخته و کثرت را و احوال این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و
کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود و در میان دو چیز خواصیت باشد خواه

نسبت از بی ثبات شد که آنچه در وقت پذیرش شرک خواب بود و حقیقت باید که متعارف باشد
 و هر چه حقیقت مشترک و نسبت متعارف مثال این را بسمان و در زمانی مثل اختلاف
 ریمان و خط هر دای که نسبت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و حقیقت متعارف
 چه خطا خط است و ریمان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در
 حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مبانی هم اند و نسبت
 و شرک یکدیگر اند و حقیقت یعنی هر دو لباس نیا پذیرد و اگر دوزخ و هر دو موسی مبانی
 یکدیگر باشند شبیه گفت نشوند و اگر شرک باشند تشبیه باطل گردد و چه تشبیه دوزخ
 متعارف واقع شود و متعارف با حقیقت بود یا نیست و در صورت اتحاد و دو چیزند
 حقیقت و نسبت متعارف باقی نمی ماند و اگر یک پا چه سرخ را و حصه برابر کرده یک را با
 دیگر تشبیه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ است تشبیه صحیح باشد چه تشبیه
 افاده غرض نماید و در این مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که گوید
 مثل پوست است و چه تشبیه ن است پس نید و پوست در حسن که نسبت است به
 شرک اند و حقیقت هم به سبب این اتحاد نید و پوست معلوم میشود متعارف باقی نمی ماند
 بطلان دیگر دید مثال ماه است چه حقیقت ماه و دای حقیقت زید است گوئیم که دین تشبیه
 بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بخیزی است که تشبیه پوست با آن است مثال
 آفتاب با ماه با متعارف در عمر زید از روی شخص سوال کنیم و گوئیم که حقیقت زید این حیث
 زید برای حقیقت عمر است سرخ نیست اند عمر و همچنین می توان گفت این پا چه تشبیه
 که زید است از پای کلان برابر تشبیه است یا جزو دوم زنان در این صورت
 این جزو غیر آن جزو باشد و حق نیست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

نمیکنند بلکه مثل افاده بدیهیات است ازین چنانکه کوچک مثل آنخان کوچک
 است یا مثل زید مثل خلی عمو واه میرو یا این گروه مان مثل آن گروه مان است و در مقام نظر مثل
 بجای بعینه احتمال یا بدیهی هیچ چیز آنخان از آنخان و این فیل از این فیل داین مان از این مان
 تقدیر ندارد و هر دو یک اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه میگرد
 لیکن دروغ باشد نه راست بخلاف اتحاد مان بمان و خیل بافیل و لباس بالباس
 و خانه با خانه چنانچه بعینه برای مبالغه بناید مثال روی آن آنست جان بعینه ماه است
 این جمله هرگز نیست دروغ است و این گروه مان بعینه آن گروه مان فیصل نیز بعینه
 فیل عمو و این لباس سرخ بعین آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام امروزه
 هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیز را را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه
 متحقق نباشد یکی را همین و دیگر خوانند و تشبیه نه رستان سزی امیر با کوثر
 و میوه باغ با نو که طولی از جهت فرض تقایم است و حقیقت کوثر دهنر نیاب و نو که طولی
 و میوه روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراوندید چون یوسف
 تشبیه بهر واه است باشد یعنی زید چون مهر واه است چه تشبیه یوسف گردید
 که عین مهر واه بود و بدین حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر
 حقیقت زید است که انسان باشد هر چند بعینیت فرضی باشد و با و صفت فرضی تقایم
 و هر چند که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور خل بسیار
 است و کلام الا اعتبارات بطلان حکمت و تشبیه چیز به چیز که از جنس تشبیه بود
 به موجب اطلاق باشد مانند تشبیهی که عین مصرعه است مصرعه یا من چون گل
 و درین بستان شگفت حاصل که تشبیه را مشبه به و مشبه به و مشبه و حرف تشبیه

و از این بود که
 تشبیه را به تشبیه
 و تشبیه را به تشبیه

استعداد من چون خضر علیه السلام است و چه شبهه در اینجا هدایت بود که این نسبت عقلی
و مثال وجه شبهه جسی گفته آمد و اگر شبهه و شبهه عقلی باشند چه شبهه هم عقلی باشد حسی
ممکن نیست و اقسامه تشبیه از روی تعدد نام زیاده ازین است در اینجا ذکر آن واجب نبود
و اما محاج از لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول
و گاهی بمعنی دیگر استعمال گردد و بخلاف منقول که این ترک بمعنی اول کنند و محاج را به قسم بود اول
الیه سبب و مثل تشبیه یا ما یول الیه طلاق لفظ بود چه قرینه زمانه ماضی است قبل یا باضافت
چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی این مرد و نیده انگری مرد و مده نمی میرد و گذشته پس اطلاق مردن
بر مده نظر زمانه حیات است که پیش ازین بود و در وقت قتیله آنکه سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال
زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب بخواند یا کجا درس بگیرد و فاضل را با درس
گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بطاب علم از روی مجوز است یعنی سوزی فاضل نخواهند
و اطلاق مولوی بر فاضل را و قتی عام از قبیل مجاز و اذانت است و اما مرسل به قسم
بود که سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند آنکه در آفتاب ششم یعنی و گر بایا
بالعکس مانند روز بآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا می رود بود یا بالعکس
مثل من پیچ خور از بلبل خود ندارد یعنی عشق من پیچ خور عاشق خود ندارد گل خاص
است و مشقون عام همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای منطوق آنرا چون
استعمال قاره که شیشه است بمعنی جل یا بالعکس مثل گلاب در جبهه گذارد یعنی شیشه گلاب بجز
گذارد و ذکر گل بجای جزو مثل خانه سن افتاد و بجای دیوار خانه سن افتاد و دیوار جزو بود
و خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا قاتل نسبت به کشته

در اینجا محاج را به قسم بود اول
الیه سبب و مثل تشبیه یا ما یول الیه طلاق لفظ بود چه قرینه زمانه ماضی است قبل یا باضافت
چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی این مرد و نیده انگری مرد و مده نمی میرد و گذشته پس اطلاق مردن
بر مده نظر زمانه حیات است که پیش ازین بود و در وقت قتیله آنکه سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال
زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب بخواند یا کجا درس بگیرد و فاضل را با درس
گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بطاب علم از روی مجوز است یعنی سوزی فاضل نخواهند
و اطلاق مولوی بر فاضل را و قتی عام از قبیل مجاز و اذانت است و اما مرسل به قسم
بود که سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند آنکه در آفتاب ششم یعنی و گر بایا
بالعکس مانند روز بآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا می رود بود یا بالعکس
مثل من پیچ خور از بلبل خود ندارد یعنی عشق من پیچ خور عاشق خود ندارد گل خاص
است و مشقون عام همچنین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای منطوق آنرا چون
استعمال قاره که شیشه است بمعنی جل یا بالعکس مثل گلاب در جبهه گذارد یعنی شیشه گلاب بجز
گذارد و ذکر گل بجای جزو مثل خانه سن افتاد و بجای دیوار خانه سن افتاد و دیوار جزو بود
و خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا قاتل نسبت به کشته

که چراغ در غنم و خیل روشن باشد دیگر اقسام مجاز مثل سبزه و گلشن و شبنم و
استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند زنگس یا بر جای چشم بار
چشم یا زنگس است و زنگس شبیه به دالین قبیل است ماه در حمام دیدم و شیری در سحر
آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و در سحر شجاع و در سحر که دارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
و کمال شبیه به با دالین ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان بر دم چندی فکر مروت
اوقات در خدمت شریف خاتم که اجل را در دهن جلا دهد و او را چون کمال جلا دهد و در
و آله سر بریدن تیغ قتل از جلا و سحر خوانده باجل داده و گاهی آنچه شایان شبیه است
در شبیه ثابت کنند چون زنگس سر به ساز زنگس با سر به چکار لیکن اینجا معنی لفظ
زنگس چشم محبوب است استعاره معنی طلب چیزی عبارت است باشد و مستعار چیست بود
که عبارت خواسته باشند پس شبیه را استعاره و شبیه به را استعاره و لفظ را
مستعار گویند لفظ زنگس را از گل زنگس که معنی او است مستعار کرد و برای چشم بار لهذا
مستعار از گل زنگس است که شبیه به باشد و مستعار چشم محبوب است که شبیه بود اما کنایه
آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الزاد گذشت و فرق در مجاز و کنایه این است
که در کنایه که ملزوم با باد لازم بود مع حجاز اراده ملزوم حجاز کثیر الزاد بهمان دوست
اراده کردن مع تصور توده بای خاسته در خانه و باشد همچنین از طویل النجاد و باز قد
خوابتن مع تصویر در انسی بنده شیر بود و در محبت ترک اراده ملزوم ملزوم باشد چون سحر
مفتن طالب علم را درس خواندن ملزوم فضیلت است و فضیلت ملزوم و در اینجا ذکر لازم
بی اراده ملزوم باشد معوج هشتم در ذکر زبان غامضی میگویم که براس مقلد شرفی
ایران و توران هر دو سهند است و از تو ساینان و ایران آند با ساینان بهر ساینان

اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفایانیان به از مهابه و اشرف
 و اجلاط و شمری و کوهی ایرانی صاحب زبان اند و در وقت حروف زدن قلعچی و مزاراسب
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سندر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند
 سندیان و در هر فرق و در صفت یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
 و همچنین در این صورت نقلی که از زبان اهل زبان براید غلط باشد مثل غلطوم نیل بجای
 غلطوم نیل یا دلفند بجای دیوار یا کاسی و بای بجای کار و بار یا دوا آتشین بجای آتشین
 یا شو بجای شب و کلمه های قلم و نیز اگر از شعرای ایران غلط و بحر یا قافیه هم افتد هم سندیان
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل
 حمیدن و فمیدن و بعیدن و الفاظ عربی و مانند شدند و مرأت و مزیتب و
 تراکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز نقلی که پارشاعر عالی و رتبت استمال نموده
 باشند سندیان باشد اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
 نمایند با علی العموم تلفظ بآن روا دارند موج شهرم و سپیان فرق و شعر استقدین و تیارین
 و شمر سندیان و اهل زبان بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت
 سال تغییر شود و در هر دوره بشتین فصحا بهم رسند و تصرفات تازه در آن بکار برند
 پس شعر که در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارتست
 از آنچه که مردم ایران وقت حروف زدن استمال کنند قدری در شجره الامانی
 نوشته شده باقی او نقل باید شنید بر جوع کتاب درین امر فاسده ندارد و فارسی تود را
 متغیر نشود چه تو را نیان مالک این زبان نباشند و فصحا می فارسی سواست شعر گفتن
 درین صفت یافته نیست و بعضی چند مخصوص بابل زبان است که در شمر سندیان که نقل است

بحضرت صاحبقران میسرند از بسکه توانایان و ابرایان بکفرت و لاد و مندان
 شدند سکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماندگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند
 و دارند صاف دادند و جدا کردند پس بر روزمره نویس و جب است که روانی عبارت
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد نهند زبان کبک روزمره
 که رواج یافته میند است در مکاتیب جاری دارد و نگارنده آن س علی قند بر عقور هم
 و اگر مخاطب شخص زیبا دان کبک یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد
 ما دین مقام برای مثال دو رقه می نویسم یک بر وضع اهل زبان و دو بر وضع
 اهل هند و هر دو در محاوره خوب دست رقه بر وضع هند بیان
 برادر عزیز تر از جان سلامت علی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز
 مشعر صحت بدست و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مستر جان استن صاحب
 سرفراز خانصاحب سدا با لطف و احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر
 و آیت فاضله مصوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعه آن
 خدی و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطور که از قلم سعادت رقص
 ریخته شده بود بکم و کاست زهرن نشین شد چون این بنی سرو پار با خانصاحب
 مدوح نیازی و اخلاصی است و پیوسته جوایز فوید صحت ایشان می با شتم اندر فیت
 احوال خیر شمل این بزرگ و بذل عاطفت بجال آن سعادت نشان انقید رسیده
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین وجه یقین خاطر است
 که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساجی و متوجیه رونق کار آن برادر
 خواهند شد خدا و عمر و دولت این بزرگ نیز از بدین زبان آشنائی که بکار آشنایان

عبدالله بن سید محمد باقر

بیاید ایشان بستند دیگر آنکه در نیولا میر محمد علی صاحب خسرو پوزه خود را نزد من آورده
 بودند فرمودند که شتا تصدیق کشیده این بیچاره را نزد فریب نصیر الدوله به بزداناس
 کردم که نواب صاحب موصوف همراه فرج مرسته که براس تحصیل مقاصدای
 اقامت نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باند شدند هرگاه قرین صحت
 و شادمانی مرصحت خوانند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از خبارتان
 این است که در میان سواران مرسته که برای نگهبانی خیمه شبگرد نواب علی بهادر
 فرود می آید و مردان مرزغنی یک جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف
 بکارت آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله هر دو
 زخمی و خیمه رسیدند زخم کاری بخورده اند و یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن
 خوش دامن عنایت الله عرصه برین تنگ کرده است هر چند قسمهای میخورم که
 زودتر شفا خواهد یافت دست از گریه برنمیدارد و مرد اصادق میثانی که خدا او را
 بیاورد از خوش دامن عنایت الله بسیار خوش بود و می گفت این زن بسیار
 نیک نهاد است سوی پدرش پسر و دختر و خبر گیری و غوری سی و امان و پنج چیز سر و کار
 ندارد درین قعر خلاف اهل زبان و نقطه است که خسته خوره دوسه
 خوشداسن این بهم از بهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی اشیق بدنبولید
 بسیار غنیمت است قعر دیگر از زبان منخل برادر جان من بعد از دعا
 معلوم باد که ذریئه سوار شدند مشغولید صحت و متضمن در و در کلکتہ و
 ملازمت جان مستین صاحب مبراه جناب خالص صاحب والا مناقب
 محمد زعلوی عبه القادریات بهادر مصحوب آدم شین قطب الدین صاحب کسید

کتابت بر نعلین

الکتابت بر نعلین

و مطالب من کل الوجه عالی شد داعی شمارا در جنب خالصا بخندم ممدوح
 خصوصیتی هست و خصوص سفارش سعی آن جاننده البته که زبان قلم را متحرک خوانند ساخت
 جنب تقدس ایندی این بابا از اجزای خیر دهد خوبک شخصی است کسانیکه جنب ایشان
 نام آشنائی و آشنا پرستی می برند مرگ پدرم که راه دروغ طی مینایند این لاف و گردان
 از دهن آنها زیاده است بخدای و حده لا شریک له که این مرد فادوره زمان و انچه روزگار
 است دیگرانیکه در نیولا میر محمد علی صاحب برادرین خودشان را نزد من آورده بودند
 که ایشان در نزد نصیرالدوله برید البها سس کردم که نواب صاحب ممدوح بمبای تشو فی
 که برای تحصیل بایک مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا را و بگریگی کالپی آمده بودند با نده
 روانه شدند بر وقت که مع انچه تشریف بدو تخته می آرند این سعادت حاصل میکنم
 و چون آنکه سواران کشکانه را که گرد او تاق نواب علی بهادر می بوده اند با مردمان
 غنی بیک در هم شدند و اتفاق افتاد سی و دو آدم از منظر و پنجاه و دو نفر
 از انظر بدم گازر رسیدند مراد خان و عنایت الله فرخی در او تاق خودشان آمدند
 و چکی دارند بقیه از آمد وقت ممنوع خوانند بود بعد از غسل هر جا که حواسته باشند بودند
 محنت زنند لیکن با در زن عنایت الله سخت بجوای دار و من از حرکات این زن آرمیده
 چربید دایمی و هر قسمهای غلاظت و شداد میخورد که کجای اندیش نیست دست
 از سر و سینه زدن بر پسر و خدا بیاورد مرزا صادق طغانی از او در زن عنایت الله
 بسیار راضی بود میگفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و عقیقه است سوا می پرورش
 و مراعات احوال پسر و دختر و اما و با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین شرب و کنگ خود را
 باید که بنده و محاص نیازمند و داعی انجم و داعی و شرم دایم و اتم انجم و شرم

بیاید بنده انقیاد بنده لطف عنوان بود و بنده عطف طراز و محیفه شریفه عنایت مشحون
و صیغه عنایت عنوان و کلمه سرست مضمون و مفاد و صیغه محبت معا و غده یا حافظ
عنوان و ملاحظه رافت طراز یا زیمه سرست شمیم یا مرقوم دل از غمسم پروا یا شوق
عنایت سرشته یا لطف نامه عطف شامه یا مشکین خستامه و اگر از طرف انبکس
باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا زیمه اخلاص نشان یا زیمه صداقت عنوان
یا محرزه آخر داعی یا خلاصه کورسواد خودم یا سطوریا زامین زریه اخلاص نشان و
محرزه آخر داعی و خلاصه کورسواد خودم در میند وستان رواج ندارد و اگر برای
خود باشد در چنین باید نوشت خط سرست خط مکتوب سعادت عنوان رقیه سعادت
شمیم نوشته الهیت سرشته یا از جنبدی طراز و برای بزرگ چنین نویسد و الا نامه
کرامت شامه یا مشکین خستامه یا و ال نه بنده سرست عنوان یا عالی صیغه عنایت
مشحون یا با بون مفاد و غده رافت طراز یا مراسله غلظی مناعت مضمون برای رسیدن
خط از شخص سبب گوی گریبان و وصول گردید یارنگ و وصول رنجت یا طراز استین و فصل
گشت با چهره و وصول برانز و خست یا گل بتار و وصول گشت بلا از برقع جفا جلوه گر
کرد یا بنده چتر حصون گردید یا مظهر بنز رسد نه باشد یا طبل و وصول تواخت
یا علم و وصول برانز و خست یا خال خساره و وصول گشت یا خانه کش طره و وصول گردید
برای خورشید یا و وصول یافت یا در افزای سینه گردید یا روشنی دید مشتاق افزود
یا دست آشنای این بنده رسد برای بزرگ عز و رود اندرانی داشت یا شرف و
بخشید یا زوده و صد و ترقی نمود یا بپای و روز و زینت پذیر گشت یا بحلیه صد و
متجلی گردید یا منطبق مرت و رسد یا زینت یا نقش پذیر لوحه صد و رشید یا پر و در کرامت بود

تلفی پذیرفت یا هم آغوش صد درد و دل بدوش و دوشند یا بارقه متزلزل برافروخت
یا شعله زوال انگیز برای دیانت مطالب خطا به سر جمیع مطالب مرقوم در این نشین
شد یا شد نشین خاطر نیاز و خائیر گردید یا بطلان فحاشی و آن سرت اول نیاز
متزلزل و متزلزلت یا از روی الفت مغایرتی آن دخت تازان و بهجت بے انداز و بی پایان
خدا به محبت مغایر گردید یا غوا مض محض صورت نماے آینه انکشاف گردید یا صوم
خدا به مقام صد مندرج از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست
یا بوضوح آنجا مید یا حقیقت آن احوال و کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم قلم منطف
قسم بود معلوم شد یا به قوت یا غیره یا از اول تا آخر از اجتهاد انتباه به حسب
دار رسیدیم با حفا عونی و دین بکوت و عار و یا غم بر سر سطور مرقوم منقوش
اصغر و ن طریقه دقیقه از وقایع آن باقی نماند پس مطلبی ناخوانده نگذاشته ام مطلبی نبود
که خواند و نشد به چه چیز توجیه بود و چه با ازین شب طرشت چه مقام صد عظمی که بر قوا
انداز خمیه نگذرد یا آنچه حق دیانت آن بود و برین دست رسید بتدریج آشنایی بفقر
بهر رسید به عبارت دل او غم پر دازش خالی از حشرستان گشت از لطف چه
مقاصد عظمی تا لفظ شتای گشت انداز این زمان باشد بر سر بزرگی این مسموم
اصابع فیض مستقیم بود و واضح و واضح گردید یا تراوش پذیرفت اتمام منطف است
صفحه چوای خمیه را دت تخریر گشت یا چلیب و اناهل عنایت شامل آبرو بخش زمین باین
بسیچان گشت یا مرقوم تا خسته فیض شامه مرسله پیرای گلوسه قد من
گردید یا خمس توجیهات بنان ارشاد و بنیان محبت افزای مشام قوت ادا شد
یا بارش و فتنه یا بنیت یا نمرده گلک گهر بار یا عطف سبک واسطه العقد و صوت

١٠

استیضاتی و تحقیقاتی

نہیں جانتے
کہ یہ دین مار
میں ہے

می کرده باشند همین تفرقه اخیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
 و درین آنجا و درین عرصه و درین روز با سجا و درینو لا باشد و این روز را و
 درین عرض مدت یا و درین طرب ایام یا طرب مدت بهین معنی شیوه صاحبان
 بود بر آس رفتن همسر از وقتیکه تشریف شایع فیض آباد از زانی داشته اند
 یا تشریف فرامی فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند فیض آباد
 تشریف برده اند یا فیض آباد هم رنج فرموده اند یا شد بخش فیض آباد
 اند بر آس رفتن بزرگ از وقتیکه در هم نیست از و هم سعاد است افزای
 فیض آباد گشته یا به بیت تقدیر یا بیت که در سکنه فیض آباد را سید و این فرموده
 یا عیان توجه به فیض آباد محطوف یا منعطف فرموده اند یا انصاف جلوا از
 و الا بصوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات فیض آباد اتفاق
 افتاد یا یا نه از الوی نه فیض آباد را منته فرموده اند یا به فتن خود را از
 غیوب تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه درین به یوتوت می
 منازل اشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا به پیمای فیض آباد شده اند یا روان
 آنطرف شده اند یا شمار مغضوبان خود را به پایم بر آه گذارشته اند یا سفر
 گزین شده اند شکوه و ناشن ز سیدان همه بزرگ مدت که از هم فرموده
 و الا صحیفه در نگاه ارواح کیشان روزی نیست که تیره از شب دیگر نباشد
 بر شبنمیت که از روز قیامت باشد و بعد وصول سامی صحیفه و رنگا
 منحصات باقی جان عبارت برای مساوی بود و از ز سیدان نویدی : با نانو
 یا کما حق از ان سعادت نشان و رنگا هم باقی عبارت اول بدست تو برای خود به تب

مخبر فضاحت

مخبر فضاحت

مستحسن تر بود و بر هیچ مرشد تیر و به پدر هم نوشتن خواست اما پدر که استوار و یا
 مرشد انگلیس باشد شاید تر از دیگران باین القاب بود و مقصود برای آشنائی است
 و لائق ادب باشد یا محمی یا خالی یا هم سن بود ششم عند الضرورت برای پدر و استاد
 و مرشد ب ننیده بود در حالتی که اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین بنهم و دهم و غم و خال
 بزرگ هر حکم پدر دارند که لفظ عموم صاحب یا خالو صاحب اول یا دایر میان و خال نمایند
 لیکن در هندوستان خالو حبشی شود خاله شهرت دارد پس در لفظ خالو باید
 نوشت و نه لفظ مامون که مبنی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام
 موسمی افتد چنین نویسد: بعایی صاحب قبله و کعبه و جهان یعنی: برادر بزرگ و والد و جد
 که بته نخره ض بنده ای تسبیح باد القاب عم قبله قبله پرستان عموم صاحب خدایگان
 مد ظله العالی یا عموم صاحب قبله کعبه من و براس والد و عمه و خاله و زن عموس
 زنان همین القاب است اگر برضی بنویسد برضی عمه صاحب یا والد صاحب یا غاصب
 خدایگانی یا به جیه بنین یا بنین قدس است و زن عمه یا والدیه بنویسند
 استاد مدد صاحب خسته جده یعنی مردم خانه عموم صاحب خدایگان مد ظله العالی
 و در خطاب خوانان یا خط ضمیمه ویراسته مثل مد ظله در مذکور مد ظله و در نوشت
 مفرد و در ضمیمه مذکور نوشت کیسان بود و در جمع که براس تعظیم هم آورده وقت ضرورت
 است مثل مد ظله براس نسا و مد ظله براس سر جان و براس برادر بزرگ و همسر
 و کوچک و همیشه برادر بزرگ و همسر و خاله و عمه همسر و کوچک و برادر صاحب
 قبله خدایگان سلام است منها عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله که گاه
 خوان سلام است یا برضی جناب برادر صاحب خدایگان منبع عطف قضاة نمایان

میرساند و قبله و کعبه من یا قبله من و براس ممبر برادر صاحب سر پا لطفت و احسان
معدن اشفاق بیکرین سلامت و ممبر عبادت از برادر می که تو اتم بود با کیسالی بزرگ
باشد و اگر عیاشی نبود و ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است براس کوچک
برادر جان عمر کا مگر اقبال نشان سعادت تو امان سر پای سعادت و از جندی جان
حسبم نژادی آرام جان هر چه سینه رحمت روح آسایش روان نور البصر قره العین
مردم دیده شرافت غرّه ناصیه سعادت عزیز تر از جان دل املیت حبس قابلیت
چشم چراغ به روزی شرف نسب فرزند حبس ارشد اعزاز شجره حیات جاودانی
ثمر چین آمل و آمانی باشد یا از ملذذ عنایت ربانی تزلزل بر پای مسرت و کامرانی باشند
یاد حراست جای تحقیقی باشند و اور سایه عنایت از نس محفوظ باشند یا از جمیع
بلیات مصون و از حوادث آسمانی ناموین باشند باقی دعایه برای جمیع مراتب
سابق رقم پذیر گردیده تقسیم دعایه موافق طبع مبدیان باشد و عمرت باد و دعای
زبانان باشد ازین فقره و فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
و این از برای برادر است که بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها براس فرزند هم
نوشته میشود برای بزرگ کوچک که ممبر باشد برادر صاحب شفیع و دنواز برادران یا
برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
و جان آفتاب همیشه و بزرگ القاب دور است الا اینکه بجای والده لفظ همیشه بگویند
و برای همیشه بمبر اگر بزرگ است همیشه صاحب شفق مرمه بگویند و اگر کوچک و ممبر
باشد همیشه و شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای او
مناسب بود یعنی جان عمر سعادت مدام عینت پیرایه باقی فقره و کسب بق و القاب

فرزند و برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اقارب باشند بجای
 پدر و مادر و اقارب ایشان القاب و اللقبین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از زمره
 اراذل باشند حقوق هر چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عم
 و زن خال بزرگ تر از حکم مادر و دلد و اگر همسران و اقارب مساوات با خواهر
 کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای فقط همیشه صاحب عمه صاحب خاله صاحب
 و مردم خانه عمومی قبله یار و فوق خانه خال و الا جناب و اگر بسیار کوچک باشند
 عمه شفیقه من خاله عزیزه من و مردم خانه عمومی مهربان یار و فوق خانه خال مهربان
 و برای خال عم شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
 باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و اقارب موافق عمر
 است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و اقارب قبله زن و شوهر خواهر زن
 برادر است و اقارب موافق عمر دارد و اقارب برای آقا همین است که در عرض
 یاد کرده آمد و برآی پادشاه و پادشاهان از طرف امر عرضیه پشت نوشته میشود

مرشد زاده عالمیان دام اقباله

میرسانه

شاه عالم پادشاه غازی خلد الله

بزرگه عرض

عوضه
 خدمتی جاشار زمین خدمت بلب ادب و خال علیه علیه را بر چهره مالیده بموقع
 بار یافتگان درگاه کردی سجده گاه حضرت غلبه بانی خلیفه ارحامی میرسانه
 از طرف پادشاه برای پادشاه ^{میرسانه} عبد جود و از جانب آفرین و نعمت جناب سید
 المرسلین مشهور و خیمه صفوت ^{میرسانه} تنخیر براننده و ^{میرسانه} سلطنت و کشور کشائی و زمینده و ^{میرسانه}
 خلافت و فرمانروائی شایسته این یک جهان پناهی و سزاوار خطاب شایسته ای

ذرة ملکجهت و شهر یاری و یاقوت اطلیل ملکوت و تاجدار می و وارث نگین دولت
 صاحب ملک ملک افغان ابن افغان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله
 ملک و سلطان و قاض علی البریه بره و احسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر
 آنچه معمول پنجا است قدیم خدمت فلو بخش بعافیت بوده بدانند معتمدی حیدر علی
 معلوم ناید و اگر ملام است بر خور در حسن ملی هم مضائقه ندارد اعز
 لاله کوری قل دریافت نمایند عزت و محبت آثار در زمان بیگ بعافیت باشند
 القاب از طرف ابرار می نوکران جلیل القدر اعتقاد دوستان
 عالیجاه رفیع جایگاه شهادت و عوالمی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علیخان
 بهادری محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سسی القدر رفیع المرتبت
 عزیز القدر وجه القدر خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت
 گرامی قدسید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب میانگی در مرتبه
 زیاد است و براس ملازمانی که فی نفس هم مرتبه عالی داشته باشند هر یک و ستان
 و از طرف وزیر براس مهفت نیز از میان برادر و برادران نوشته می شود و از امر
 براس بعضی جامه داران و قتلعه داران و عمال کم قدم در شجاعت شایسته و نادر
 بود به بیگ محفوظ باشند و اگر قتلعه دار میند و باشند و یا منت شایسته یا
 امانت شایسته و نادر لاله پنجاب را می محفوظ باشند از طرف باو شاه برای وزیر
 و دیگر اکرین السلطنت القاهره و خلد الله و له الباس به سنیق تسلیم بازوی شامشاهی
 ز مع مصقول محرکه دشمن گاهی قدیم و مخصوصان درگاه زنده فدیوان دانش و نگاه
 محمد اسرار باطن قدسی موطن خواقین قدر قدرت مطمح انظار رعنائیت بی غایت

بهادری و ملک افغان ملک و سلطان و قاض علی البریه بره و احسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر

سلاطین خلک شوکت اعظم اکبر الشرف الوداد بنایات خستیدانه و مراد خدایانه
 مسیحا بی مفتوح بوده بدانند و اگر براسه وزیر منظور نباشد لفظا شرف الوداد بناید آورد
 این القاب سوای وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد و الا براسه دیگران
 همین قدر کفایت می کند و در عواطف شایسته مطمح نظر الطاف خردانه
 لائق عنايت و الحرمت نذوی خاص انخاص جانثار پایا اخلاص غلاص
 بحر جسم شایسته امید واد بوده بدانند و چنین دیگر سوای القاب است که از آداب
 گویند و این بالقاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خود
 و القاب خرد از جانب بزرگ خود در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو سه
 لیکن اکثر تحریری آید بزرگی همسر بعد از وی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان
 آن طوسی دارد و گذارش خدمت میدهد و دیگر بعد تناس خدمت همراه منسلط
 که از شرح آن زبانها کوتاه و قلها از تحریر آن بعد تقصیر غدا خواه و بوع ماسه
 قمر اعتلا سلازمان میگرداند و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت
 و محبت سامی که تقریرش اینهاست و تجلیش ندر و منطبع ضمیمه خوشبختی و سیر میگرداند
 و دیگر بعد اظهار شوق بے اندازه که منتیج خوشدلیهاست تازه است معنی اجتماع دولت
 سواصلت که پیرایش با بهجت است واضح رای جهان آرای خویشید استخلا
 می دارد و دیگر طایر تیز پرواز خیال را از هوس گنگره لغای گرامی که چندی حصول کن
 خلاف طبع بهجت ناساز است باز داشت تا برش ظلم بصیدان بیان جولان میدهد
 و دیگر بعد دفع خدمت اشتیاق صحبتهای بگین بشراب تصور طانی حبانین که بهترین
 الفعات و اشرف مواهب و امیب الطفا یا و منم آلا است و ترسم صفی خا طر

از بزرگ

ساخت و غائر نموده می بکشد و دیگر عهد ترمین شاید داستان دلنواز اشتیاق ملاقات
 شریعت نیریز عبارات دل از غم پر داند و لباس فقرات رنگ از دل بر باغ فرح سمع
 حضار مجلس سامنی نمایند دیگر عهد جهان جهان تنها و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام ^{دوستان}
 خضر و الیاس از عهد شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد و عرض می دهد و دیگر
 مداو خون دل و جگر که از تیرگی بخت بسیا میزند و در محله دیده ریخته سطر ^{چند}
 از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک فرکان می نگارد و دیگر خانه بریده زبان را
 که زبانی ندارد چو یار که با وصف بیروانی و اظهار اشتیاق مانی الضمیر مخلص بان نرازی
 نماید لهذا بودی مدعا عطف عنان می نماید دیگر عهد هزاران هزار بخت و گوناگون مدعا
 که هر رشته هیچ تقریر و یاسمین شاخ هیچگونه تحریر نمی تواند شد عاشق نشین
 خاطر لطف نظار می سازد و دیگر عهد بیان افسانه جان سوز سنگ آب گن
 خزان که عاشقانی قسرها را که بتش می دهد و دو دمان و دات را سیاه کرده و دوازده
 کاغذ ندر می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد و دیگر عهد سلام موالات اقسام و چمن پیر
 بهارستان اشتیاقی که وقت نخر آن بالیدگی شاخ گل بشادابی ظلم نمی آرد و بدین منط
 شام مدعا را عطر نیر تقریر نماید براس بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش
 سید بعد نقدیم هر رسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و مدارات که طریقه ستوده
 فدویان عقیدت شعرا و شمه برگزیده کثران خصوصیت و شمار است جاگزین مسامح
 سعادتمندان مجلس عالی می گرداند عهد ترمین گشته دستار افتخار بگل نسرین خدمت
 توانان عقبه علیه آرایش حسین اعتبار بگردن تعلیم جبار و بکشان سده بنه در عرض
 عاشق بوسان بساط شرافت مناط می رساند عهد خواصیهایی ستوانید بکار

کمال از کمالان کمالی کمالان کمالان

بامید و دانند دولت ادراک شرف ملازمت کیسای خاصیت که ذخیره سعادت و درجه
 ضمیمه آن باشد موقوف ضمیر محرم و بر بزرگواران محفل ایشاد منزل میگرداند
 داعی بروداروت برودش بنده حلقه عقیدت در گوش قلب غلام
 بر سر نهاده و داد جبار و پیشی بر یو سانیای بندگی داده بجای جناب قل لار
 اقامت بیان والا قابو عرض میدارد این آداب مخصوص اهل ولایت است کترین
 عقیدت گزین که کاره از و شش بر بنی آید و فردی ارادت آگین که چهره نیازمند
 بنازه سعادت می آید مرفوع رای بدر اعتدال خدام ذومی الاحترام میگرداند
 جدا ایدایه صید بهارستان لاله ویا سخن فدا و ایستاد و استخفاف صد کشمیر
 شکوفه زار بند و نیاز از بندگان سعادت شاعر مطیع و آت باطن قدسی موطن
 می گرداند تعد تشید مبانی اعتقاد متانت بنیاد که فصاحت سعید آن خسته نهایی است
 عندی مافی الضمیر بر غرق اعلان و جلوه گری می آید بعد تاسیس اساس ارادت
 و خاکساری و تحسین و عباد غلامی جبالتاری عبودیت موقوفات می پردازد
 بعد نورش موقوف می آید و بعد سینه که محقر و ایمان ناچیز از فدیایان ارادت کیش
 برای پیشکش باریافتگان حضور فیض گنجور است موقوفه شسته مخصوصان جناب فیضاب
 می گرداند بیکتاب هیچ میرز خود که عبارت از صیغون فقی و الوجب خدمت باشد
 است خضع ملازمان که یا جریس فلک ماس گردانید و بعضی اظهار بار نصیبان اوقات
 دوت ابد مدت میرساند اینهم خصوصیت باطن زبان دارد برای خرو بعد دعای
 و اضح باد یا معلوم باد بعد اوعیه و افیه و اشتیاق دیده بوس مشهور و خاطر سعادت
 ذخایر و بعد دعای ترفی و رجاء و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیران جان عمر باد

بعد دعای می بیشتر من طول جیات مع لکوت فتوحات فیبی و وصول لطائف
 لایبی و فتح بلو بعد دعای عمر و دلتی و تحصیل سعادت و نیوس و اخروی و ریافت ^{نیل}
 عقبه دعای که سر نه دیده اجابت است معلوم آن سعادت سر مایه یاد
 سلک گوهر آردار و دعای سریع الاجابت را که بر لبه صحت و سلامت آن آرام جان
 سعادت نشان است آویزه گلوی قلم ساخته به عا پر داخته می آید خنجر یاسمین و علامت پیش
 آستین باخته نکبت جانفرامی بیان مطلب بشام کاغذ موقوف ننوده می آید بعد
 دعای شکاره و آرزو و ملاقات شاکه خانه لکنت نصیب راسخیر آن موجب
 خجالت های چند و چند است و افع بلو چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حواله
 ترشح رگ بر به قلم ساخته طریق انوار مقصود می پویم بعد پیرایشش مختبره و علیا
 رنگ رنگ اجابت و تاثیر و زیور ناله های نیم شبی و گریه های صوگاسی ^{پرده نشین} بدستند
 دعای نسیم می گویم عزت و از یاد و انچه می نویسم حالی خود کن باید دانست که در آداب
 بزرگ شده است که اگر در القاب فقط میرسانند کور شده باشد در آداب
 مودع می باید آورد بیان حال بعد آداب الحمد و ثناء که خیریت
 طرفین حاصل است دیگر محبای حالات تازمان تحویر مقرون بجد و اور و ادوار است
 شکریه قیاس بجناب و احب العطا یا که شبها خوش بروزی می آرم و نوید صحت و
 سلامت آسجناب یا انقبای آن که هر چه مغل آن یا آن عزیز تر از محبان و هر چه مثل
 آن احب آرب یا قصی المطالب یا اعظم القاصد یا اشرف الملوک یا احسن
 استیانت یا بهترین آرزو یا اکبر ترجیبات یا سؤل یا مامول یا مطلوب یا
 مستدعی دیگر زیانم نماند بزرگ گل شاد آداب ستایش و سپاس آفریننده میاید

یا بهرین نوال یا بهرین نهج یا بهرین طریقه پسندیده یا بهرین نط یا شیوه حمیده یا شعار
 احوال صحت اشغال یا تحریک یا عطف شائسته یا سعادت شائسته یا کرامت یا صفا لطف
 عنایت یا شجون و همچنین لقب یا مرتبه بر یکی متضمن صحت فراج و مانع مغفرت و زندان
 جمیع لحظه و تعب یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت یا مجرب از صحت سرور و افزاینده
 خاطر و گران یا سرست پیرای دل اشتیاق منزل یا فقرت نصیب کرخسای یا خاطر
 احباب یا طمانیت بخش خاطر یا قیران باشند یا باید بود یا سر بلند می بخش و نبات افزای
 بیقدمان و قدر افزای بی سرو یا بیان که موجب تشفی خاطر یا باعث سکینه دل و خلاص
 گردد یا تسلی خاطر یا آسایشان تواند بود یا اگر بهرین نهج تجسیر بر قیام سرست افزاینده
 خاطر و دوستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا تعبید از عنایت
 و رفقت یا سعادت و اجنبند یا انسانی شیوه ستوده یا مغائر سیرت
 پسندیده نخواهد بود زیاد و حدادب زیاد و اطالت موجب بلاست است یا زیاد و
 زیاد است زیاد و خیریت یا بندگی نسیاز زیاد و چه بر طراز و زیاد و بجز اشتیاق
 چه نگارش رود یا چه بر نگار دیا یا م دولت بکام باد یا یا م بکام باد یا دولت قویا
 در ترس باد یا عمرت باد یا یسوده دولت بوجود فائز الحود و زمینت پذیر باد
 یا چار بخش اقبال بذات ملزمان عالی زمینت نصیب باد و چون از ذکر نثر عارے
 فارغ شدیم محبت بر این آورده که سطره چپ متضمن بیان طریق جمع دیدار کردن
 فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر شائق صاحب طبع متفحص نماید که جمیع و در شتر
 و معابد قافیه در شعر است مثال آن زمینده مسند ایهیت و ایالت و بر آورنده و باد
 امارت و جلالت یا لالت یا جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهرستان

این روش در نظم

دوستی خازنه گردید و نهال مراد خاطر خلد صانع بر خود بالید گردید یا جلیله تظلم است
 و درین شرف و است که آدم اشعار بسیار از اساتذ مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر
 و جانم قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و نامه و کتاب و خط خوب و دیگر
 اشیا از قسم مجادلات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و
 بیان اندوه و جدائی و لذت ^{در دیدن} اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب دانند
 در بیت نماید یا خود بگفتن موافق مقام ^{در هر بیت} بگوید و سواى این نظم هر چیز را نباید کرد
 چه که مراعات نظیر در شعر خصوص در بدایت کلام موجب ترس کلام میگرداند و مثلاً
 بهرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق
 نیست به دوختن شمع اندوین بر برکت از استمداد نامست و در ذکر گاه در
 لفظ شست و شوی آب و دیا و سفید و سنگ و همچنین در ذکر بزم مراعات نیت
 از قسم بس و مستی و دوکان و بازار و اصناف نامش مناسب تر بود لیکن
 به پنج شالیه باید مثال قیاس و طلب خیاط تا قبل از نور
 آرایش قامت محرومه است رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
 و عایب و گوی گریبان غلظت و بهبت و سنگامی آشنای سوزن ترقی نمایان
 باو رقع و در تعریف قفس آینه گاه ز نه قفس آینه راه طاعت
 که در دوخته می است که پیش او سفید شود و نه گاه ز سجده و قامت
 که در دوخته می است که پیش او سفید شود و نه گاه ز سجده و قامت
 آید روان و در جنب هفت پندش اگر نه از سر پرستند زند آید از سر
 و عکس آفتاب در دنیا چه باشد که عکس روی جهان افزونش نامی بر آید

و بسم الله و فرست شیرازه و جدول و دیباچه و سر لوح یا کتاب و صحیفه و نسخه
 و مجموعه و عنوان یا مکتوب و لمعه یا برق و موج یا محیط و دریا و قبه یا بارگاه و ستون
 و استوانه یا ایوان و رنگ پرده یا تصویر خیال و گلگون و غازه و سبز و باهره
 و نور و فروغ یا سیاه و صبرین و نکبت و شعله یا گلهاء و شکوفه یا کشیر و میوه و هر چه
 مراد آن باشد یا بنال و منال و هر چه مراد آن باشد یا باغ و عنایت یا گلستان
 و طوطی یا شکرستان و متاع و جنس یا دوکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
 بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی به تعریف و توصیف آن پردازند و صفت
 و وصف و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را
 گوهر شامهوار و بدایفته مضاف نمایند و همچنین مثال را خوش شریا شاداب
 و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز و نیز اجهانتاب و عظم و عالم افروز
 و چیز را با چیز تشبیه کنند و آنچه مناسب تشبیه باشد همیشه ثابت نمایند
 مثلاً قلم را با شمشیر و شمشیر را با شمشیر تشبیه کنند و گویند که عنان شمشیر
 قلم را بصورت دعا منعطف می سازم و معانی این قلم را مشابیهت ندارد
 مگر با شمشیر که تشبیه نیز هست یا هر چه مراد آن بود همچنین دعا و کلام را
 با شمشیر و دلیلش و هر چه ازین قسم تشبیه سازند مختصر اینکه چیزی را بدل و زبان و فکر
 قلم دارد آنرا بمحشوق و تشبیه مناسب دارند و آنچه در این معانی یا بنده آنرا با شمشیر
 و هر چه مراد آن و بعضی چیز را لطیف را مثل گل یا محبوب و خوش بیان را
 با طبل و طوطی و عاشق را با طبل و قمری و درویش دیده و هر چه سیاه باشد آنرا بحداد
 و با چیز را سیاه و درین اثر آفتاب مع دعایه مقرر است تا لیلی آفتاب و عالم افروز

محل نشین برج حمل است پیوسته سیلابی مراد آن گوهر شام و از معدن امارت و ایالت
 و نهال خوش خرم بوستان ابهت و جلالت هم آغوشش وصول باد جواب این
 فقر چنین باید نوشت تا شاید تیر غلغم حبله نشین برج حمل است مواره عروس
 معای آن فصل بخشان محبت و یگانگی و آب آئینه گیسو و فزائگی و دوش
 بدوشش حصول بلو هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان و عنان
 و در دین و هم محل و هم عنان و دست در دست درین مقام قائم مقام هم گیراند
 و آن مضاف را اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مضاف
 مضاف بچشم غیر است تا تفاوت ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت
 و نادماری و ثروت و کامگاری و دولت و قبالت و عظمت و جلال و شوکت
 و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بابت و جرأت و جزالت و والا جا به
 و ابهت و سنگامی و زهد و تقادوت و تجدد و شرافت و محفل و متانت و حکمت
 و فطانت و محبت و دوداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و سرامت
 و فزائگی و والا تباری و خجسته یاری و محبت و دوداد و صدق و صفاء و دوستی و
 موالات و اخوت و موافات و صفوت و مصافات و عالی و دودمانی و
 خجسته خاندانی و عالیشانی و بلند مگال و فصاحت و بلاغت و بر عت
 و لذت و وجود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فتن و فهم و ذکا و مثال
 دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهد جمال پری پیکر ان الفاظ نگارین نامه پوشش
 از سرم رفت و بر زمین افتاد و بیا و محبتها گرامی بیشتر نوک زیر و زیر خوش
 رگ دیده را کشاد جواب نظر راه مہ طلعت ان معانی نامه سامی که نگار خاند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۲
منبر حبیب حیات و سیرت و بموجب یکشن نثر و کتب استیج

عَمَّوًا بِخَنُورَانِ مَعَا وَبِلَا

وخصوصاً قدر و انان قلم و حیدر آباد

اشتقاق

که باوج رابطه از درام و گل باغ و شکفت بلبل به ترش
 واپس و چمن آرزو نوی برگرفت یعنی صیت قدروا

مخلص نصیر دشمن شکن

بندگان عالی شید محبوب علی

بابو شاہ نظام حیدر آباد کوٹھن

وہمہ کارکان دولت و مہو اخوان صولقش افاضت پآ

اے کیسے یہ نواب خس الام عجاو

و شطاب سالار جنگ نو انجا ایستاد

در فو و عالم نیت و جوهر عین که از ویرکان طبع محتاج جدا بود
از بسند حاکم کوششش برآمد و احب زبردوی اندیشه

که کتاب الاجواب سبب شرمه می

جنگ شرفا تو اله بین طهوری نقش نمود بر پست و نیلانی

طبع حافظ منشی محمد جعفر زهری قین و قی

بنوی خیر با تمجید و غنای ستیا پرست و ملک و ملک

به جلوه و آه شاهانه بر کرسی سنگ طبع نشست بیکه ستا

مشیط قیوان سخن گسری و شمشیر قیوان معنی نوی و نوی

به گاه و مه و حین و ام قیام قیام گشت و به و به

بنی خیر سرکار صاحب و انیزه پناه و خلیه و به و به

در کتاب الاجواب سبب شرمه می

نواب گورنر جنرال بھائی کرپال سنگھ
کشمیر

درستہ حبشی

کہ در طبع معرستان خیر آبا و طبع پو شید خرید با صلاح
سنگ و تصحیح الفاظ و خواسته بود مگر از نزاکت مضمون ستار
بکشت نافه نش بختہ قیمت از ان گفتند و چون کاغذ زب
غنیمت برنو آرا بخاک بکثرت خریداران بضاف پسند کی از ان
باقی نماند و او فسون پروازش نهال شوق و چین و ماننا
تسبیح بالمش مصنف والا مرتب پیکریش مکرر بهر بخت
طبع نیری سیدانی زین محمد عبد العزیز صاحب ملک طبع
غزنی طبع پسندیدہ مقتضی گردید محمد الشہ خاں مکمل دل منہا
با جملہ اہتمام تصحیح الفاظ و پیرایش معانی و اصلاح سنگ و سود

از قابل طبع برآمد
بہ افکار باب قدران
ی گرد و پیکر است بین چہ
بہلہ از خریداران بوم
شاس مفت میرود
مہمان مطالعہ و
ز دیل بہر یکدیگر
کشتن بخت بخت
ویدہ بخت بخت
نہا بخت بخت
محمد شہ خاں مکمل
فاجہ بخت بخت
بخت بخت

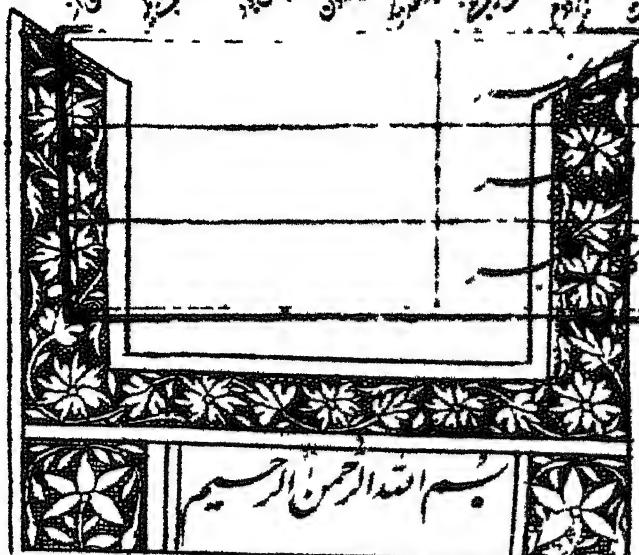
شاکه شهابها بوفان ز قوا حلا حها که محشده
بیرون بیرون نالایک بیرون نالایک



عزیز محمد عبدالحق که لکین نقشبند قوا که شاکه
بر طبع بیرون بیرون نالایک بیرون نالایک

له نعتی

پای بیدان و طهارت از
باید غافل و غیب و غیب بود
مردی با شرف و عجب بود
پیشانی بختی غایب بودن
و قشقت دادن بر تقوی
اول خود را زدن و کبر
باید شرف و شرف
امروز زدن و کبر
باید شرف و شرف



باید شرف و شرف
امروز زدن و کبر
باید شرف و شرف
امروز زدن و کبر
باید شرف و شرف
امروز زدن و کبر

شده با فغان چمن این گمان که گمان گون شایم خرو بهر وقت
بزم غمزه حیدر بهار و جوی و در مانید که آتش رنگ و جمال از بهر
لاله گل فروخته و شب این گمان کلمه و مقال که به هم نری
چرخ از او ان شست و او جمعیت یافته مانیک شنای نغمه
آفرینی خوشنویس که و نه به پیران حسن و خوبی سوخت
بهر او این بادیه شوقش از دست برور نهران و رمان و

فانص و کبر و کبر
فانص و کبر و کبر
فانص و کبر و کبر
فانص و کبر و کبر
فانص و کبر و کبر
فانص و کبر و کبر

باید شرف و شرف
امروز زدن و کبر
باید شرف و شرف
امروز زدن و کبر
باید شرف و شرف
امروز زدن و کبر

زنده دلان عرصه گاه تعالیش از آسیب فدا بر گران گین
یعنی بایستد

خدا این باغ وستان است ذوق رنگ و بوی دینی

دو دیده و ران باتمان و مبین کاک سوا از دوی وی
صفت دید و دین

حسن افروخت آتش در رخ گل
مرد دل و اسوخت سر ما پی مل

نخودان آتین و سر زمین
باین نفس

بچشم نشان عطا کرده کاهی
باین آفتاب

گل است ذوق شکفتن بارو

بسی گویا بر سر ناله زمود

بکاف نون طلسم عالم است

سخن قدرت عجایب بشید
چشم و ران غنای

خالی نه اوج اید و ده

عشق در این باغ وستان است
ذوق رنگ و بوی دینی
دو دیده و ران باتمان
و مبین کاک سوا از دوی وی
صفت دید و دین
حسن افروخت آتش در رخ گل
مرد دل و اسوخت سر ما پی مل
نخودان آتین و سر زمین
باین نفس
بچشم نشان عطا کرده کاهی
باین آفتاب
گل است ذوق شکفتن بارو
بسی گویا بر سر ناله زمود
بکاف نون طلسم عالم است
سخن قدرت عجایب بشید
چشم و ران غنای

وہی کہتے ہیں کہ یہ ایک ایسی چیز ہے جس سے انسان کی طبیعت میں تبدیلی آتی ہے۔

کہ تمہارا ایمان مسیح پر ایمان کا خالص طور پر کردہ فقرہ ان نعمت

۴

امی نصیبی زیارتی است چرخ خواننده و مدینه علم و اصح العرب علم

شع : اني

اسرحہ وعارجمان معالج رسالت و درخان کی است

و کلام از این گاه است اور و نه از ان درود و صلوة

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

بہنی بقی خوش پیانہ کہ چشمی بہمن زودہ و بہفت افلاک

جان برونی میسر است

بمفرج دروخته والا لهر با می صلتش از عرشیان به

پیر محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام

کریں و برآمدہ ہائی جب کریں پھر و بیان کریں
 صاحب کبارش غم نشین را حسانت غمرا صدقہ اللہ علیہ و آلہ

رفت و شگوشه از اوان مرآت نه سارفع

رابع مجانب مغیر سے استغناء علیہ السلام

نوحش غنایت عاشر کنا بن مارحبتہ شیع

عالم
اشرف
راج كجانب منبر ائمة السلفه والارواح
عالم

رسول می پیمانی

نحوه و بهای آن سال است

وہابیہ کی تاریخ

مجلس السیاسة العامة
مجلس السیاسة العامة
مجلس السیاسة العامة

1. *Chlorophyll a* (Chl *a*)

ول پاكش هيولى علم صوت	نگيرد جز بقرآن نقش سورت
فيع المرتب گردون خامى	جيب كب يا قاصد خامى
شفيع عاصيان عيسى محمد	بخيل انبانيسكو سرام
محمد عظمت عرش نوبت	محمد رونق باغ نوبت
براولادو مملوحى كيا بارش	درو وازما به پرمه بوقارش

اما بعد از این حسامه و فرمان

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

[illegible]

نہ بیرون شوئے کہ پیر پشیم

بجید مجھری ہر رخ رشکِ ماہ و ہندگانِ عالی

سید محبوب علی بادشاہ

دَامَ صَوْلَتُهُ وِزَادَ مُلْكُهُ وَدَوَّلَتُهُ

فکات خشن و فکات و فکات تحت

ضیائی مردم شناسی

بجاء فرخسپین سید سید علی

جیح از رورانوش ارو

بزمش شکر میخورد و گزین برین

ای مقادیر جنگ است تیغ و گرز سنبه پذیرند
دراز زمست خون ارجح او

گداز و گینه در آفریقا

جوان عقل جوان سال او جوانخت

۵۲
شعبت میریج بیالت

سابق الصفات
خلیل اعجازی و انقباضی جان

حرف ای او به هر صفت هر دو

وہی ہوتا ہے جسے ہم نے پہلے

ارزیمست شاد و ز باغ او

فردی که در این کتاب

[illegible]

بہارِ اوچون اقمہ پرنش

چندین حدیث ان کا بیان ہے۔

کن و جانش از خوشی و ندامت

تمنا زید و از اولیاری

بیم آنحضرت

۱۰۰

10/10/1944

کتاب ساریہ

جم از اساع نو مطلوب
ت

عمر بن عبد العزیز

۱۰۰

سہ گروان بیدار نہ ہو پیدو

بر کرمه شریفه و شریفه و شریفه

مستند

کتاب خوش سیرت

فصل پنجم در بیان...

٥٠

سید بن طاووس

بی بی بیکم

جہاں ان کے بیٹے

اجل من روبرو انجیبات

بہر شہر ماورجہ و سیداد

خدای شفیقت بنده نواری

ایالت زرخید و دودانش

عیان کی اس اجینیش

از خج کشد از نوکِ حاتم

قمر کا ہیدہ و شوق کا ایش

حسن خلقش اکس با وارو

مجلو قہریت نور چرخش

بود گل نفیخه از حسن عیش

ہمیں بالچرخِ سروبالا

دوب گنج از کف و ریانه

پیر بابا الطیف عاشق سقۃ التریاق
تھام اور ۱۲

بخمیل مهر و زان سرفروزی

شکوہ و نشان بلا گردان نش

اگر گیتی روشن از راسی نشین

به خون چو سزند بر عضله

یکی از ستیزان آقا قلیش

نزل یادر وطن پر سخی نگارو

جلالت غنچہ خندان غش

بدیدہ نور و دیدارِ روش

بیگامش تنمنا بر تنمنا

نخواہ از بے رنج سودے

برسٹریٹ الصفاۃ

[illegible]

اربی سید پادشاه نشان

که سیاوش و پادشاهی کله گوشه از و بر آسمان می شکند
و بنزد محبوب علی شجاعت که حسن شجاعت است
و رازی عمرش بان از و میکنند که بان بقا بهت
بندش است و سپاه خون با مشایخ بنیان
از پاوه شورست از عیش گل شبانی ریه هم گون
و نوازش افزون و کم از و می ملت از و نند کش شک
نیسان توان نوشت که امر بایش از نهیت معود
و بوفای وعده اش مطایفه توان شبیه که نهیت
موجوده بنز اصعب رتم یک به باز اشکش بر هم نه
و صد هزار اشک از و فوجش پایی بوری نخبان

اربی سید پادشاه نشان
که سیاوش و پادشاهی کله گوشه از و بر آسمان می شکند
و بنزد محبوب علی شجاعت که حسن شجاعت است
و رازی عمرش بان از و میکنند که بان بقا بهت
بندش است و سپاه خون با مشایخ بنیان
از پاوه شورست از عیش گل شبانی ریه هم گون
و نوازش افزون و کم از و می ملت از و نند کش شک
نیسان توان نوشت که امر بایش از نهیت معود
و بوفای وعده اش مطایفه توان شبیه که نهیت
موجوده بنز اصعب رتم یک به باز اشکش بر هم نه
و صد هزار اشک از و فوجش پایی بوری نخبان

پیش از نیکه رستم و رستم کارکِ عجم سر آورد و منت بخش که
 همچو سر کوبش نبود و هراب که شاکی و شنه پدرا ز جانت
 ناستوار بی پشتۀ عمرش که در لشکرِ پیر محمد و حم نیاید
 لشکرش از شمار کواکب بیشتر و در معارک هر یک از آن
 بکستند چنانها پیشتر آینه ^{۵۵} ریش احسن تصویریت
 و چینه ریش ^{۵۵} چشمه در یای تنویر نواختن گاش ^{۵۵} ماجله
 جلیل و پروا خنکاش ^{۵۵} بسروان میل تبقر فیض
 سان ^{۵۵} لکن اثر و لیدگی در طلاق و تحریر عدالتش
 زبان ^{۵۵} لم از فرسودگی و ریاضات شخته نخایش سرود
 تا که ایام و بزم نواز و وصیت عطایش سامعه نواز تا هر
 نیاید برگاشت ^{۵۵} تاز و خطبه خوان جزالتش بر زمین زبان تیغ

مجلس عالی تعلیم و تربیت
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
شماره ۱۰
تذکره مجلسین
مجلس اول
روز شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۰۴
فصلی در بیان سیرت و اخلاق
مجلس دوم
روز یکشنبه ۲۹ شهریور ۱۳۰۴
فصلی در بیان سیرت و اخلاق

وز نیاهای از پیش بر آسمان میخ شکویش سنگین از کو
 و کوه از با محلیست توه خامه و زارش که قدرش بحر است
 و ماطه در پاش که بداشن تفریر گوهر عطمت سالی
 مگرفت تا محاش نه بید و جنس ایالت عالی نشد ممدوح
 نمش نخرید تعف و درین حبس پیاپی به اشارش که دانه
 و در کشودن حبس بر بار رسالتش که تواند در یکد انصفا
 نتواند کشود پیاپی گارش کیسه و شکند و عنقید به شکر از
 جانرو و سوارش اسان بر جبهه شجاعت نصیت
 که سال و جوشش از پیش نمید و ایالت چنید کنش
 از نماش خندیده پانیه یکا - روتن تن یکایش یکا
 و گل و لان صفت سکن بجایش و ز نیاهای شمشیر

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 جلد اول
 صفحه ۱۱۰
 در باب
 فتح طبرستان
 در سال
 ۴۰۰
 قمری
 در روز
 ۱۵
 شعبان
 در ماه
 ۱۰
 در سال
 ۴۰۰
 قمری
 در روز
 ۱۵
 شعبان
 در ماه
 ۱۰
 در سال
 ۴۰۰
 قمری

بدش مریون ووشش بقضه شمشیر مفتول خاک سانش
 دالعه العز ۱۲

سرمد ویدہ ماہ و مہر آنحق بہ بلا گردنیش و سپاہ لشکرش

آرستہ بفتح و فیروز و جہدِ علم منش و منش بن نگاہ

بھم روزی حدیث جو دھام اگر گوش نواخت کرش

اول از آتش پرداخت اورا بدین چرخ طیر و ماه را با قنات تنویر

نخست اوست که پیش ازین بگشت و نامی بگشت و داغ

علم خایه نیا افرشت افسانه که از دست شنیده

ہندارو تو ایسا کہ ازین ست نادیدہ میاں کار نک از زبان

دانش بنیاد است که زخمی نخر آید و بشکر تعلیم که اندام حیات

پیش گلهای خندان زده بهار و بد که شمع

مفرحی شفا و کنا جلالت راندش صوتی و نبالت را

[illegible]

بر خبايش و دلش چشم بدو ربه طلعت جهان را بهمانيا
 ضرب المثل کنند و بر عنايش بنمايان ضرب المثل کنند
 خورند ظلم بعدش و رکابش و عيش بهمش و ساش
 گردنفر از ان ستم جابر شده گندش و والا قدر ان

سحر اب باز و نیشیه و استمش

مبارک پادشاه ملک نهنگ	که می نمازد و آتش فرو او بند
هر اکو بر جتالش جبهه ساید	پی پا یوس او اقبال آید
سرا پا جو و وفیاض جی است	کمال منور اقد روست
بعدش کمرست او را بار	هنرندان ز نقد انساوار
بطل قشش اباد عالم	ز بند رنج غم عالم
رعنا از غاف حاد	بجان موال شانهش و ماکو

۱۴
 این بیت در وصف
 سحر اب باز و نیشیه
 و استمش است
 ۱۳
 این بیت در وصف
 سحر اب باز و نیشیه
 و استمش است

تسایم همین از آتشش | که گروم از کھواران خانش

اگره اجیای رسوم و آرائی بهت گمارد چه دور از قیاس که

آو گل دوست و بار آیش زدم و پیرایش زدم چه عجب افشا

که تقاضای شامانه دل او عجب آفت ویرین عمر نو که

نخت بذر فیض است قدحین و اندک نقشش بر جبهه

و این شبیدن تواند و جوهر شناسد که از غرضش

منفصل نماید هنروران را به صیت قدردانش نویسد

تا از دور و نزدیک برآزند و در نحو است و او از دور

در بارش خوبد بنشانش قد جوهر و ذوقش

مهر انور خن بر خیشی نماند که مهر جوش افتری ست

رفیق و سخنور بخت خود را مبارک میگویی که دست چوهر

ایضا که بنفشه
سینه اندر
نشان بخت و زلف
آو گل دوست
نیزه و زلفی
تو را از غرضش
نخستین
و این شبیدن
منفصل نماید
تا از دور و نزدیک
در بارش خوبد
مهر انور خن
رفیق و سخنور

نقد تمیزش برود و صد بها فروود و چه مهر را از آتشش

با سواد چه مهر و ان صله گلی گلزار با ندرات مهر نظرش

خوشی پیش عشق زوی مهر و ان با شطه معاشش بهر بخارش

انصافش با یه آب گل و نوازش بهر و انش مرگ و دل

ایستادن سوزگار را بر کاهش رتبه از ان پست که نوزد را

از مهر نور اکین و ثنا گشته انش را پایه از ان بلند که آسمان را

انین و ریافیش از نیکه شدن از بان تر میاید و این

برتر از ان که خدیش از لب سائل نخواهد و کسب بهر کرامت

گر وید که از انش نوازش روی حمزیده بهشت شکلات

سان ماه که کاهید که بهر خیش و و چندان بنالید بهر

بهتر از غنچه دل و وزیر لب بچان و عشق به نیش بهر مزه

نقد تمیزش برود و صد بها فروود و چه مهر را از آتشش
با سواد چه مهر و ان صله گلی گلزار با ندرات مهر نظرش
خوشی پیش عشق زوی مهر و ان با شطه معاشش بهر بخارش
انصافش با یه آب گل و نوازش بهر و انش مرگ و دل
ایستادن سوزگار را بر کاهش رتبه از ان پست که نوزد را
از مهر نور اکین و ثنا گشته انش را پایه از ان بلند که آسمان را
انین و ریافیش از نیکه شدن از بان تر میاید و این
برتر از ان که خدیش از لب سائل نخواهد و کسب بهر کرامت
گر وید که از انش نوازش روی حمزیده بهشت شکلات
سان ماه که کاهید که بهر خیش و و چندان بنالید بهر
بهتر از غنچه دل و وزیر لب بچان و عشق به نیش بهر مزه

دل
 ازین بیان
 قبول بی شک
 قطره
 قطب
 چشم
 چشم
 چشم
 سعاد
 دل
 سعاد
 بزرگ
 بزرگ
 بزرگ

بلبل عیان دریا از جنش با و جوش باختر و دود از جلوه آتش
 بوضوحش مرغوله انگیز غریبه نه که به نسیم القاش نشکفته تا فوجیه
 و گلی که بیار قبول طبعش نغمه زنگ امان نیار و ده سپا جوهر
 منحصراً نقد دین نقادش و برگزیدگی سهر موقوف به پذیرائی طبع
 و قوادش قطره تفصیلش دریا کران ناپدید و از اجمالش سیکه
 هزار خوشی و آوازه قدر از آتش آفریده گوشها و بدفع ملحمه کامی سخنور
 شکر از بارگاهش فی شفا

لبش سیراب اب لطف گفتا	دلش لطف سخن از جان خردا
بر او نیکوئی افشوده پانی	بدی و شمن سعادت شنائی
و فاجهش می پرچوش لفت	کشتن بر در و ده انوش لفت
سعادت انجوش از قنای	فرست از دافش اعتبار

ز رویش نور و چشم و محاسن است
 به زرش زرم بشیدی فراموش
 ظفر نازان بتبالت قش
 جبین روشنش محراب تاب
 بوقت رگرت ابرو پستی
 ز خطش دیده بینائی آرم غش
 فرستاد از نوال عام هر با

ز خویش خوش مسیمه بگماست
 به زرش شمع عقل و خوش خاموش
 به طوفان شمن از در استنش
 ز دیدارش چو مرمره ضیا پاست
 بجا و چنگ و بیجا تیر باست
 کلاش آشنیدن حلقه در گوش
 بجمع یاس فوج عیب را

نعمه باهنگ ملا نورالدین ظهوری است
 کوتاه اندیشان کم خرد مقابل ندیدند و بروز یافته بلاغم که برده
 دو کسده غمزه کرده نشانند او سخن مهرست و من ره و منج و تو ب
 دریا منکرتم قطره مرا با او چو نظیر و کنجشک به شان عند لب پیغمبر

۱۵
 ز رخسارش نور و محاسن است
 به زرش زرم بشیدی فراموش
 ظفر نازان بتبالت قش
 جبین روشنش محراب تاب
 بوقت رگرت ابرو پستی
 ز خطش دیده بینائی آرم غش
 فرستاد از نوال عام هر با
 نعمه باهنگ ملا نورالدین ظهوری است
 کوتاه اندیشان کم خرد مقابل ندیدند و بروز یافته بلاغم که برده
 دو کسده غمزه کرده نشانند او سخن مهرست و من ره و منج و تو ب
 دریا منکرتم قطره مرا با او چو نظیر و کنجشک به شان عند لب پیغمبر

بدج ابراهيم عادل شاه شيرنگي آهسته كه از غمزه و عشوه همه
 درياست و بجز سار و س نظم غازه چيني كشيده كه باد افراز
 و بزم خنوران جانفرازش مغربيت كه از كجايي صيد ماه
 درخشان در حمله آي رايد نظم مشرقى كه هزار خورشيد نرگست
 از جلوه سيف مايد و در و بروج پاكش كه نرگست از دريا مى طبعش
 چو شمشير و علاوت از لب نوشمينش نوشي گل كلاش صد رنگ
 لطفت بسامه مى بگشدد و برق فكرش هزاران جلوه رساي
 سيد رشت بشايد خيالش از ختن ختن مشك شوخى و گيسو و طبع
 ناكش اخلاص خلع و لبران رجبه مضمون در سيلو يا سنگ رخسارش
 حجاب حجاب و شيرگان رضاين بوسه از پاي فكرش مى چيند
 و باند ريشه كنگه آفرينش كنگه كنگه عروسان نكات محبله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

پهبش میگزیند و را تجمینی که حکایت شیرینی زبانش زبان شیرین
 میکند ساسه شوق فریاد و کوه میکند و هر کجا شاهد کلاش از
 جادو و همه برابر و میکشد دل پری نخچیر بقراری میکند بعض
 فصاحت زبانش گلگونه و بلاغت او بدلت کلاش نمونه
 خیالش را از رسانی از رنگ از رنگ نقش و نگین و ذرات
 شاهد فکرش از مضامین نگین گل گل شمشیر و جادو از نو زکات
 رابطش مرکز و با نگین پنبش از نو کا جنت زدی پریان جادو
 بیانش شیشه و فکرش معاوان تازه مضامین تیشه بر زمینی که
 غزلش ساسه نواز و در دل مجنون عشق و لیلی کار کند و بجای که
 زبان از خنث شیرین شود حکم فرما ویر نگاه شیرین بدقت بگوید
 سبک روحی نیم فصل نقش گران نگیرد و الا بدای کند چینی و دقیقه

خیال و زعم کا تخت

بصر خاطرش یوسف کمالش

ز خون لطمه تازه بسته

قرود است آنچنان قد سخن

بهر شاعری نازک نیال است

خیال و کند کاخ مضمون

رشتن فکرش معنی کند گل

پراورده ز جامه سینه پیران

از و آباد ملک نکست دانه

نه مضمون بل دل شکسته بند

فضای صغ میدان مقالش

خیال نازک و شوش ز عجب

آر حسن آباد کفان نیالش

کتاب بحر اشیر از بسته

که رشک مدبر و چرخ کمن

اکا بشود جهان بحر حلاش

بلیلای کلاش حسن مضمون

سر کلاش بود و شقایق بلبل

ایچا نیرود سن بسته مضمون

پو نیالش زبان بزرگش

ز بگ بخت دل گلده بند

جای قدس حیرتش نیال

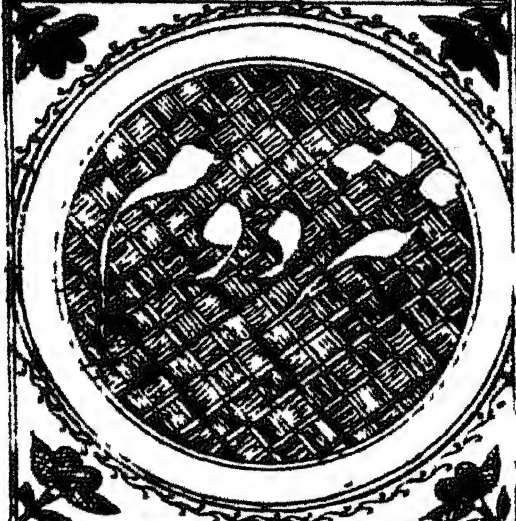
با حیای نه نه نه نه نه

فروز یارستین خلافت پرویز و سادۀ افانست دیدۀ مردم
 ابست و کامرانی مردم دیدۀ غلث مهربانی خوشید چهرت
 جمشید فرساده معدلت رخت گرامی اوج نامداری انداز
 جانقزای معج جگر دارسی نور بها که مکاری ^{نور} نازناختاری
 تاجان اخراج دارانی لسان کوه هرچ فریان فرمانی ^{نور} نخبه و
 ارجندی نهال حدقیه بو شندی ریحان بوستان رعنائی نکت
 بوی گلزار شکلاشانی افسر عشرتیان زهر افلات ^{نور} سر سبز
 گلشن جادوت زیبا نگین ^{نور} خواهر اجلال نوین تو این کشور
 و جلالت که اندیشه کوه فطرتان انجمن سخن بین اوستاد گزیده
 و عطا فایندیدۀ او عالی و بلند و جبهه او آما ^{نور} آرزو و دورا

۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

رساند صیت اقبالش زمان تمازت میک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۲۰ مطبع عمر زمینی شریف عبدالغفور
۲۱ مطبع عمر زمینی شریف عبدالغفور

۱۰۰

خوشید نظیرش مهربان شایسته و مهربان در کمال مهربانی با و ایل
چاق و قصه مود و سینه فیض گنجینه اش کلمتش با سینه اش طغیان
افسرد آید با نیش و حال شکاف از دهن افشاند و با و ایل
خاشاک کوشش چشم و زوایا اش میباید این را و غلبه
سرمد و دیده موحش با اعرافش با نیش بکام مود و در کاف
کایش پذیرای یاد و کلاش سامعه نواز و اثر بانگش
از قوه بفعل رخ نماید شاید رادش بر بی سنی خسته و
صیبت تعلیم و حاجتیش رونق ندی نه دلی شمس کبریا
اندخته دل افکند حصیان پر خفته و بکام خود نقشه کشد
یسته آرمند آماره و شیطان با بسته است تعلیم کلمه خودی
و خوشین پنداری طرح انداز بیان توانی و حق شوی

100

کیا یہ سچ ہے؟

22

۱۳۳۳

تاریخ

۲۹

2

مجلس



الحمد لله

10

24

خودی با نکارش نهان و توئی با قوارش عیان دم سحر از
 خودشید فویش صادق و دودحه صدقۀ رضوان با فویش
 باسوق تیر اعظم با ستاره چمنیش مشت تغویر بر راه کفایت
 گل خندان با ستاره زنگ عذارش شور شمع از دل
 بلبل برشته نسیم صبح قال عطر افشان شامش و نور حال
 کار ساز زبان کوشش قصه خود پستی آلوده با جودش مانند طاق
 کسری منهدم بر بر و عالم بخودی بخود فراموشش از او این کسری فرمان

لا زال قضیه و مدح بحال

نخلبند ریاض و بین	تازه فرای بوستان یقین
صیت ویش نسیم صبح یقین	بیشش شگفته روضه یقین
شون چو محفل ایقان	صرصره ستمین بشمع گمان

نور ۵۰
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

عقیده اهل تسبیح و کلاه سحر فروز

همه ویران از دست غارتگر

وحدتش آبیاری باغ توفی

ایکیش زلیون طارون

بزم القيان از وضو صبا بهوش

خاطرش صد شایه و حدت

اور کفر و شتم و دین

انجولان راز مرم ویدیه

وصف او کف کا کہ کا و سوز

حرف کفر شد ز ولسا حک

چون خزان برگزید تخلص و نی

ایستاد

نفع بزم گمان از خوابش

بر اطلال آتش کز ت

وَقُولِي وَتَوَلَّيْ خَزَائِنَ مَاءٍ

و من و حدیث بر چید و

يوم سعادت

که شمع و گل بقوت و شکر است به تنویر و نسیم راوت حسانت
و اقدس میوه و خند است و خورشید و طالع سعدان بنور و جمالش

مجلس

اوسترالیا، جنوبی افریقہ، بنگلہ دیش، نئی زیلینڈ

بیان کرد و آنکه ویل قد و نمته خوان سال شرح ز بر سر سینه
 شایسته است " شایسته است " شایسته است
 بایونش نامی و نگار و سر بحلیه اقلیش و رنگ و فرمای
 بنان است و مرین حمامه اعتقادش و حمامه عقدا و صرغین
 چینش بنان جهادش و رایلی قنایه نسیم سعادش و صغیر و
 تصدیب بایو اقلیش و بریز جموعه و نیشیزه حرشش و حمله
 و اسانش یقین با کاش او غانش شید بر بلند قد فلک تصدیب
 و درویشان سپهر حبیب غایط کروم اقصا بدش و تصدیب و حبیب
 بدویش و حبیبی آریاب خلالت با مصافی حدیثش و خاندان
 و کفر و فخر و بغا و سلا مش با یقین و شگانه و حجیم هم اغوش
 حصدل تمشین کفر ایشانی بر بنان بدو و شخته بدش
 با بجا و حسرتی و نایب بهالت فشر و مجولان خسرا العتبت

[illegible]

انضرب بر پیشانی نشان و یا خاتمال میسر شدن بایاری تو مش
بیان گفت که آن بخت را جنس منزهش حاصل کند
چرا که گمان بشک را پانصدی شریعتش نیم فصل و آن ازین
و اول مطهر است از جنس آن است مبین چنین نبوده است

عزیز شدہ و تعالیٰ محبوبہ

<p> خامه بنیز و هم بی تعظیم نحو پند ان در شایسته او مهر بر ز طالع خفت ان رسم خود پند هیا هوا فکست در کلاه بیان بروش حرن و خنجر و مساز </p>	<p> کر کنم از سعادتش ترقیم ایست ان بر نیاید صیت خوش تنخیش بر بخت یونق نهم ایست هیا زبان سعادتش بجهان چکند کن زبان حسنه و ز </p>
---	--

در سعادت و طمعش چویر	شسته می راز طاعتش امید
بدی نخش آبرو بازو	بر کسی را به لطف بنوازو
مرزا از چندی پیش گلشن	بزیون از چندی پیش دشمن
بخت خفته به عقبتاش بیدار	جفا از چندی خوش کردار
زلف تیغ بر سرش بخت	بادب فقط به گون بخت

سوم حلاق

که و شیای تو از مزاج بصیت استیانش تاباک رستم و
 و ساقان و قاتلین تپاشامی گذار استیلاش خلبند این
 شمع شب افروز بر موهافقت و دجولی نوین اریکه اراک
 محافل مولات و خوشخوئی شمیم ریاحین حلم و حیا نسیم برت
 بسان حدوت و منادست برآمد نیکو اشفاق عنوان مهر

درین فن

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

درین روز

حسن خلایق تبهگان و خمسته الطوار نقانوار سعادت آشا
 فلاطون مصلحت آنو سده بسکندرواکش بخش و نایب که
 خانه برادی کیش طالع سرگرم آیشای کرد و صباغ نصیحت او
 بر بزم ان بنیه حقه و نفاق و نایب تشیت و ایش محال عودت
 اشتیاق نصاب اطاش تاز و فرمای یا ض نوا طر نسیم
 عطاش قسرم آمو از ایه یا کوه سنگینی حلت کابی و قوتیت
 به جلاش کابی و نو آینه بین به پیش از و جو و با جو و پیش
 ناخه فلاطون با شصوب و تصلاش به فرشته به بر پیش
 تاز و پیه پیه و تته و تیر جهاتاب از اری منیش سینه
 نو قلوب انعالین نو اخلاصه و عطر مشا طالع مشیر اشتیاق
 روز بازار محب و ممتنا اعتصام و جهات و آفتاب

این شعر در وصف
 حسن خلایق
 تبهگان و خمسته
 الطوار نقانوار
 سعادت آشا
 این شعر در وصف
 فلاطون مصلحت
 آنو سده بسکندرواکش
 بخش و نایب که
 خانه برادی کیش
 طالع سرگرم آیشای
 کرد و صباغ نصیحت
 او
 این شعر در وصف
 بر بزم ان بنیه
 حقه و نفاق و نایب
 تشیت و ایش محال
 عودت
 این شعر در وصف
 اشتیاق نصاب
 اطاش تاز و فرمای
 یا ض نوا طر نسیم
 این شعر در وصف
 عطاش قسرم آمو
 از ایه یا کوه سنگینی
 حلت کابی و قوتیت
 این شعر در وصف
 به جلاش کابی و نو
 آینه بین به پیش از
 و جو و با جو و پیش
 این شعر در وصف
 ناخه فلاطون با
 شصوب و تصلاش به
 فرشته به بر پیش
 این شعر در وصف
 تاز و پیه پیه و تته
 و تیر جهاتاب از اری
 منیش سینه
 این شعر در وصف
 نو قلوب انعالین نو
 اخلاصه و عطر مشا
 طالع مشیر اشتیاق
 این شعر در وصف
 روز بازار محب و ممتنا
 اعتصام و جهات و آفتاب

این شعر در وصف
 حسن خلایق
 تبهگان و خمسته
 الطوار نقانوار
 سعادت آشا
 این شعر در وصف
 فلاطون مصلحت
 آنو سده بسکندرواکش
 بخش و نایب که
 خانه برادی کیش
 طالع سرگرم آیشای
 کرد و صباغ نصیحت
 او
 این شعر در وصف
 بر بزم ان بنیه
 حقه و نفاق و نایب
 تشیت و ایش محال
 عودت
 این شعر در وصف
 اشتیاق نصاب
 اطاش تاز و فرمای
 یا ض نوا طر نسیم
 این شعر در وصف
 عطاش قسرم آمو
 از ایه یا کوه سنگینی
 حلت کابی و قوتیت
 این شعر در وصف
 به جلاش کابی و نو
 آینه بین به پیش از
 و جو و با جو و پیش
 این شعر در وصف
 ناخه فلاطون با
 شصوب و تصلاش به
 فرشته به بر پیش
 این شعر در وصف
 تاز و پیه پیه و تته
 و تیر جهاتاب از اری
 منیش سینه
 این شعر در وصف
 نو قلوب انعالین نو
 اخلاصه و عطر مشا
 طالع مشیر اشتیاق
 این شعر در وصف
 روز بازار محب و ممتنا
 اعتصام و جهات و آفتاب

و او را از قوط اتحاد و نهفت	تاج از حسن بر سر اخلاص
حیث خلقتش محفل شام را	وشت از خاطر غزاله ربا
نغمه از خلق او بنچید رسید	تا پسندش ما کردید
فویض خلقتش عسیم و نبد نو	بجایبیر اکرم و ممتاز
به که آید بر پیش او بهت ساز	تا واضح نمایدش اغراز
توان تمام و ده و ده تا	مهر ماه است و او خورشید
بهر وقت که رو پدید آمد	بدر مدعا کلید آمد
آتشش با دو خال آتش آب	همه وافق خویرمزه آید
بستدش و وفای او خندم	شاو مان یکدگر حکم و دو
آید فویض خلقت او بهر یوت	زبان بوسی قلم مضمون
به حجام حسن بعلین	

نمی زانند و آن را می گویند

این نماند و آن را می گویند

فردا نماند / سر / ای / بگو / فن /

بطبع پادشاه نامی سخن بختیش که راندی آفتاب
 پختیش کیمیا کرد و صدف بگر زینش قطره پرور گشت که
 دست از پیشش و از کرده و متنا باقبال کرم و گدازان
 آورده کجاست که از خوان نوازش توله ربوده و شمع
 افروز بزم کارانی بنوده تبتش بلند و نوازش احمد
 گلزار سخاوت را زینت و بونی نیست الا نسیم وجود و باغچه
 و تشنه ایست که دست آموز و منی فی مگر بر اندام گشت آموز
 خانه امید سالان مصباح الارزش روشن و سحرآمیز از
 نیاید نه انبیا انعامش گلشن حاتم را بنیدل عاقلش خرم
 بخت و گشت و این دو النیرن کیشا و گی کفش
 فتنه و مشت خدیش موهوم و نطفه پرش معدوم

فأما عليّ العاصم من مكرته وحيل أسد الدماء فغلبته

بیشتر چوبه افشان

زبیر بیان سخاوتش در پان

بسم الله الرحمن الرحيم

تشیع و سنی

بسم الله الرحمن الرحيم

بنیاد منش و روش

من مائت و بیست و یک اوجام

بیشترش بگردانید و آرد

یہ نوبتوں میں ہو گیا عطا

پیشتر در ملک ارض

خاستگویی که ایرانیان

می نماید سخاوتمند نیست

بسم الله الرحمن الرحيم

شعبہ پوریہ پورہ پورہ

کہ بخوبی فریاد حال

تکلیف ساریه : ساریه دریا

کونو ملین ست اوچی ختم

و انفسہ را جوہر انبیا و

کرو و نیست و جز نیست

کتابخانه و خط

مجلس

2

10

1990

۱۰۰

مجلس

2

3

٢٠

تبریه باستان شناسی ۱۴

کتو نه کاهم وقایش مقبول و بدهاره عنایت ایو واره
 خص و اورا و اوگر که و بعد نصف مدش کرک بشانی به
 سرگرم و دوران و شاهین و با بچکان تمام و وراج ارونه
 رسان مرغوله مویان و اربا با نوار و پانی مدتش عاشق
 و و له بچکان مینو به پش و نوانی تپ انبا بکشتی که نیم
 عیبتش شکفته منت رایحه برشام جهان یان نهاده و نهاییه
 به نیا سی انصافش نه می انداخته زیاده رف و و ناموسی سیر
 اگر از متاب بر خیزد خدای خویشیه بیایچه انصافش شکست
 و بیک لیا سی اگر بجات آفتاب بسوزد و زبرم سیاستش
 آثار غل از ماصیه خویش شکستش خشی استسته بعدش مدخل
 و و و و و نه بهر مش مدخل خلیل کعبه مدخل و و و و

کتو نه کاهم وقایش مقبول و بدهاره عنایت ایو واره
 خص و اورا و اوگر که و بعد نصف مدش کرک بشانی به
 سرگرم و دوران و شاهین و با بچکان تمام و وراج ارونه
 رسان مرغوله مویان و اربا با نوار و پانی مدتش عاشق
 و و له بچکان مینو به پش و نوانی تپ انبا بکشتی که نیم
 عیبتش شکفته منت رایحه برشام جهان یان نهاده و نهاییه
 به نیا سی انصافش نه می انداخته زیاده رف و و ناموسی سیر
 اگر از متاب بر خیزد خدای خویشیه بیایچه انصافش شکست
 و بیک لیا سی اگر بجات آفتاب بسوزد و زبرم سیاستش
 آثار غل از ماصیه خویش شکستش خشی استسته بعدش مدخل
 و و و و و نه بهر مش مدخل خلیل کعبه مدخل و و و و

کتو نه کاهم وقایش مقبول و بدهاره عنایت ایو واره
 خص و اورا و اوگر که و بعد نصف مدش کرک بشانی به
 سرگرم و دوران و شاهین و با بچکان تمام و وراج ارونه
 رسان مرغوله مویان و اربا با نوار و پانی مدتش عاشق
 و و له بچکان مینو به پش و نوانی تپ انبا بکشتی که نیم
 عیبتش شکفته منت رایحه برشام جهان یان نهاده و نهاییه
 به نیا سی انصافش نه می انداخته زیاده رف و و ناموسی سیر
 اگر از متاب بر خیزد خدای خویشیه بیایچه انصافش شکست
 و بیک لیا سی اگر بجات آفتاب بسوزد و زبرم سیاستش
 آثار غل از ماصیه خویش شکستش خشی استسته بعدش مدخل
 و و و و و نه بهر مش مدخل خلیل کعبه مدخل و و و و

التفصيل

بہارِ نبوی

مكتبة

مجلس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلامت

سید بن ابی

بیت بی بی

10

44

سید محمد

۵۰

3

100

5

4

تاریخ

بسم الله الرحمن الرحيم

درست عدل او چو پُرانم

فکر راز و صفت و او را بگویند

10

خاتمه پر پاؤں لینے و غصے

حیثیت و ایشین بختک او

فصل فی بیان حقیقت معرفت

11. 11. 1941

برہمن روتھراجا واد

طہر کا طبیعت نہایت

لکھنؤ و محمد علی شاہ

سید محمد علی شریعتی

در بیان ستم شکسته و داد
در باب حرف میانه ستم

بانسیان فتنه و بیداد	در بیان ستم شکسته و داد
کرکشان مسلمان می ستاد	حکم عدلش مبر عالم است
تا طاعت عدلش از زبان بیرون	حرف کین بر زبان نگرور

هفت شجاعت

که فکر کیه تازم بهمانگیری شنایش سرکه آراست و عرصه
از شروان مضامین و معانی عشق و کار و بیا اسپه کلان
چو می کشای تو پیش قطره زان گرویده شکر فلک تیر تیر
مسد بروی زمین غلطیده جبهه او او صفه که دروان
شیر افکن به شایریش چون شعلاب چون لایه لر و گرون
پیکار کمال شجاعت و مسابراستان یوانش عینده سر
ایات و نیروش مامی آسامی همین مسد اب و دستان ستم

در بیان ستم شکسته و داد
در باب حرف میانه ستم
کرکشان مسلمان می ستاد
تا طاعت عدلش از زبان بیرون
حرف کین بر زبان نگرور
هفت شجاعت
که فکر کیه تازم بهمانگیری شنایش سرکه آراست و عرصه
از شروان مضامین و معانی عشق و کار و بیا اسپه کلان
چو می کشای تو پیش قطره زان گرویده شکر فلک تیر تیر
مسد بروی زمین غلطیده جبهه او او صفه که دروان
شیر افکن به شایریش چون شعلاب چون لایه لر و گرون
پیکار کمال شجاعت و مسابراستان یوانش عینده سر
ایات و نیروش مامی آسامی همین مسد اب و دستان ستم

در بیان ستم شکسته و داد
در باب حرف میانه ستم
کرکشان مسلمان می ستاد
تا طاعت عدلش از زبان بیرون
حرف کین بر زبان نگرور
هفت شجاعت
که فکر کیه تازم بهمانگیری شنایش سرکه آراست و عرصه
از شروان مضامین و معانی عشق و کار و بیا اسپه کلان
چو می کشای تو پیش قطره زان گرویده شکر فلک تیر تیر
مسد بروی زمین غلطیده جبهه او او صفه که دروان
شیر افکن به شایریش چون شعلاب چون لایه لر و گرون
پیکار کمال شجاعت و مسابراستان یوانش عینده سر
ایات و نیروش مامی آسامی همین مسد اب و دستان ستم

مفتی محمد رفیع

محمد بن ماز و مش محض علی اصل و سرب تنیکه از تاراک
 عدا گذشته و ال و جگر کا و زمین و دیده و صفای کشاوریکه
 ایشست صافش بسته اجل بوسه از کب سو فارس چیده
 با سبزه تیغ لین اخته پور مریم بجلاش عقل باخته و
 هر گز ایت حریفش پر برده قضا پایا لیش افشوده آب شیر
 بش خانه سو حیات و با و میرش هیچ عبار مات سنا
 اگر بگذشته از جگر سعدان گذشته و گزیش اگر سبک بوی
 نمی آید آن سه افراخته نمیشد خامی و تیز لزل انداخته
 صبا نقوش چه وزی به پرچم ریاتش بسته و شیر زب
 شیر علمش زو و رنجه شکسته نسایم سطوت تازه و کاکلش
 اقباش و شامیه قوت رنجه بزم شام آماش انوار

بہارِ نبویؐ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شجاعتش مبارز قوای غیبی با نغز او نثار بهالش

با نوار ادا و لاری بی پر ضیا

یدیه الله من السامه ونصرو علی المقابله الاخذ

گر سخن از شجاعتش رانم بطوریکه جهان جنب سازد

به نیش شکست تیغ زبانه آب بر روی تیغ دیو نشان

گیرم از تیغ فکر خیزه طبع بکنر آب روی لشکر طبع

کیه تازم به شعله بهمن بخت فوتم شاعران زمین

مین که وارد نه شتابین به چشمت آب تیغ خامنه

اکلمه سخن به حق که نوبه شعله در به سینه غیا مین

چشمه در دور و دور غصه سحاب سیف و خنجر و

مقتضای بنو و تیغ نصاب قاس صند و خنجر بکوب

بیخ

بیخ

بیخ

بیخ

بیخ

بیخ

بیخ

بیخ

بیخ

بیخ

بیخ

۱۰۰

<p> و او را در آبروی حیا گردن افراز و نیزه باز بخت نماید ز شیر و تنها </p>	<p> قات دشمن و نصیر نام نصرت انباز و یکبار ظفر می نماید بفرصه که تنها </p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم

که بزم بیايش زمين سخنم صد به از آسمان با عمل اگر آيد و در
فلک بشوق و دلت خامه ام قطره وار اندر او چيده گيست که
سپريش سوو افسر عزت زيب فرونگه روانيد کجاست که گنبد
بهاک نشانش خور و لست فرقه به قطميش نخسيد هر که ظل
خطه شريفت پايه فواقد من منيعه من فروزه ام که لوحه
جهنم چشم شفا نموده است اينه خميرش از رنگ زيب حل
نموده شمعش زير لب قضا با مضاميش هست که آهنگ

فوقہ شریعہ مکتبہ اسلامیہ زکریا پور زکریا پور زکریا پور زکریا پور

سیرش و دل تعد به پیش و قیافه بل بعدم اندامش و خوش
 بملک باز داده عهدش قاف سحر کت سنگینی قاف قدر
 به حال ترخیم نماده و بکارم و قاف برپای نخست نیه سپهر قاف
 صمدین بو خلافت که بحث از نیک اندیشه نیه و دانش که نیک نیه
 و شهید نیه اندیشه که کسی آسان پیچی اوست و طی برعل نیش
 سر آفند و طفره از رخ خالری پیش معذ و قوا ایفاء سپهرین
 و لیون صفتش به معذ و خفتش بنده و زشته پیش خال و انیت
 و در میرش متعلق و و بانه و اری خداهش رفیع لب سید
 و نیه جیانشاب بجا و لی صحن قصه پیش شمو المکان لفظه شمش
 بر نهرن بنیه خاکی نماده ان سرکش و قد و سیان و الار تبت
 بهوی غابیه به واری پدرانش حبس بر ملال غص و آتش

جان سیرش و دل تعد به پیش و قیافه بل بعدم اندامش و خوش
 بملک باز داده عهدش قاف سحر کت سنگینی قاف قدر
 به حال ترخیم نماده و بکارم و قاف برپای نخست نیه سپهر قاف
 صمدین بو خلافت که بحث از نیک اندیشه نیه و دانش که نیک نیه
 و شهید نیه اندیشه که کسی آسان پیچی اوست و طی برعل نیش
 سر آفند و طفره از رخ خالری پیش معذ و قوا ایفاء سپهرین
 و لیون صفتش به معذ و خفتش بنده و زشته پیش خال و انیت
 و در میرش متعلق و و بانه و اری خداهش رفیع لب سید
 و نیه جیانشاب بجا و لی صحن قصه پیش شمو المکان لفظه شمش
 بر نهرن بنیه خاکی نماده ان سرکش و قد و سیان و الار تبت
 بهوی غابیه به واری پدرانش حبس بر ملال غص و آتش

بهوی غابیه به واری پدرانش حبس بر ملال غص و آتش

بِذَاتِ حُسْنِهِ وَعِلِّ عَظَمَتِهِ

کز چشم او خسته
 حلقه های اقلند بر کوه
 جاده حشمت بذات او نازد
 علم باد او گدشته بحسب
 فروشان چشم ز قبایش
 پنهانیش ز خون شکوه سخن
 پای او در پس ابر حشمت
 می رسد دگر بخوشین نازم
 خود را و جاده اکلند
 بشکوه است روکش میشد

بر نگارم برنج شکوه جم
 در نشان لبان کاه ستوه
 سر شاهان ز جاده پر داز
 ز ندما بجاده حشمت چرخ
 سروران تر زبان با جلیش
 بی لبه ست شان کوچ سخن
 ای نبی شان و جده حشمت
 سر شایان ز کبر و دارم
 بشکوه علامه اوسته
 خاک پوش جناب از خورشید

جاءه بشيد بنده جاهش فروگفت غلام وگاهش

ہنرمند و ہر شناسی

کہ بصیت جان فوارش نہروان روزگار چون ستر نشتر

چشمین حسین بر خوشی باشد و تحت خوابید خود را امید

بابو گفتہ منہیل و یحیٰان بیابانین پاس سٹیز ازم جوہر علیہ

ناپرسانی روزگار اندامینه و رنگ محبت و نهال لب

و بعد فرضی مبدش کوس انا سو حیدر خوانده

که است وفا بمی که از اطلاب لیل و نهار و گردش

و در روزهای بعد از آن که در این شهر بود

هو و هو و نه پرت سول و ايان چيچان و نه جا

کتابخانه عمومی

قد وان گرفتارینا

عارف قدور و کوشمچو
تاسنده

روز بازار علم و عرش

نکتہ و انان روش جامی
معروف و معتمد

واین قدر و این بی مروتی

بہجنا پیش خبروران شہان

۱۔ سخنہ این گویں بر بارش

از تهر برآمد پیش بند

صلواتش و او و آری بخشید

جواب: ہر ایک کے لئے ایک ایک

شک شاهان بید و نه

بزرگواران گزیده و مشهور

ما من صاحب نبرہ شد

پدرش در نخست و بجا

از برای خبروران ما

خوش اقبال خودشان

مرقوا وگزن بجز

پیشروان محی دل مولیٰ

اول حاصدین

خدیی عا ول صفیری حیدل

وانش منشی کامل نصاب

کتابخانه

مکتبہ اسلامیہ

زود و جلد

وہی ہے جس نے

100

er

١٠٠

12

22

١٠٠

۵۰

2

خرد پند و بی و الا جناب گزاشی قدری ثریا تربت بهایون
 بهری عالی منزلت شکر شکستی قلعه گیر دشمن فکستی غلصی
 نصیر مطیع نوازی سرکش گدازی کسری فری هرنفر
 وادگری رستم جلد قدی خنده سو وصال کشتی شوق و
 افق موسی بانی آبلغ سبحان لسانی خسروی شهرین
 زبان جوهر شناس قد و کعبه وار اسطوت فلاطونی سکندر
 حشمت سیمین طنز انساب سخی شفا و رکاب ظیری پین
 به تری عدالت گستره سعیدی خد مسعود حمیدی جهان محمود
 بهیری خبرت پند و علم بی پایان شکوه و ستیاری نیراه جگر و
 لیه ناز و جلای سحاب خدا کند نزاری بهرام شکار آفر واری
 میدان پسند کند نزاری عدو نبرد شهسواری سرکوب

کری پنهنجو
کوڙو منڍو
پت پت
ختم ختم
مجنو مٺو
پت پت
شاخي درخت
بها بھرا
نور نور
پت پت
مٺو مٺو
خمي خمي
فوت فوت
ست ست

[illegible]

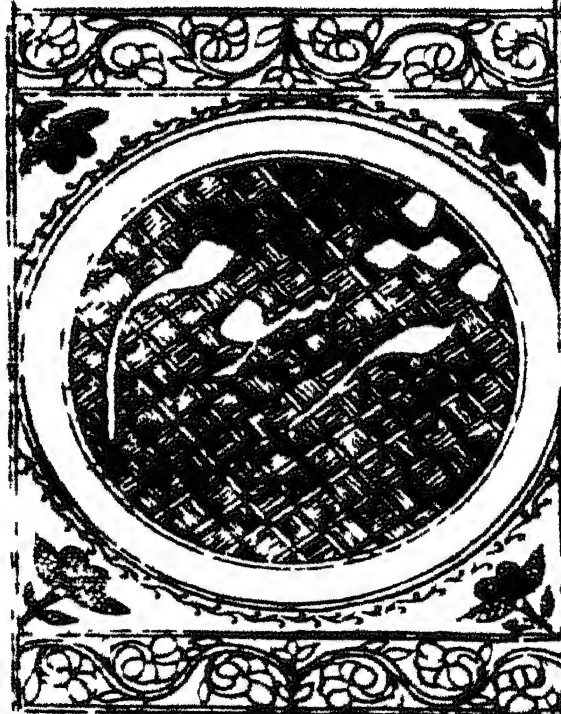
صلح سازی کینہ . بہ خطا پاشی خطا پوش جرمگذاری
عذریوش خطیسی نو ووقا . تبسیی ذوقی اقتدار معنی بہال
جوانی پوسف بہال بزنی مقدسہ اعیش زرسے
تقدیمہ این اور زمین نیب سرورسی اورنگ یب
عقدہ کشای بہن جرات طب پراری مبطلی فطرت
آگستہ پروازی عطارہ رقم صاحب السیف و تقدیم کہ اندیشہ
بالا خرامان معرکۂ خون با نینہ رفعت و اتفاع و رانداز
عقبہ بوس شنائش ^{بہنہ ہرگز} مرقف بقصوت و شکر سامعہ ہوا
او صافش بر جہد انحراب تبحر یزدانا و ارباب غم و وہنگا و
ورپردہ و جلا خیال ^{بہنہ ہرگز} ابا تغا عش چہ باز و تو ریابا .
چہ نیر و سب بہان و راندزم و تہاشای حدیقہ و عاشا باجہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فصلش چنان طبعش محبوب بود	دشمنش را و پیره را شوی بود
با کینهش گاه بیجا و مجذوب	کردن در خواه او مجذوب بود
اعتدال آیه ج و شمش	همچو خویش و ایما ناخوب بود
شنبه انصاف و او در جهان	فتنه و بیدار اسرکوب بود
مه پرمحوی غلط با جبه اش	دروغ از دغما منسوب بود
خو بلاف بمسری با چهره اش	در حساب شرم با محبوب بود

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



مطبع نوری
در محضر و توفیق
میرزا محمد



بسم الله الرحمن الرحيم

دوی بجه توز با غما بیل
دل سو کا کل وچ سنبیل

ای بنام تو سخن تازه چو گل
دریا بوی تو مانا که گشت

شکر نعمت نصیبیکه خوان فغانی بید ریش بکفران بنده تنگ
نیا یر چه بیان که به ششش آرد و نعمت تمه پیمیرایک با عجز
رسالتش شهادت از سینه سنگ خیر چه زبان که تراش
بر شمار و به قصور بیان و زبان مناسب که شیمه درود و سلام
پنجم ریاضت ال طهار و محاب کبارش درود و از بس

این مثنوی ای خدا
نویز منی از غم اینده
نقش بر ده دست خوان
نقش بر ده دست خوان
کسی که بادت باری عالم کند
و کس باری ای آینه نقیض باری
نویز بی مجال بیان زبنت
که کوی شکرانست و کوی
نویز بی مجال بیان زبنت
ای خالق از این که بگویند
چو در دلمه و در زبان
خاک از این که بگویند
بر وزن غنچه خوش
نویز بی مجال بیان زبنت
چو در دلمه و در زبان
خاک از این که بگویند
بر وزن غنچه خوش
نویز بی مجال بیان زبنت

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

در حقیقتی نه در وقت عذاب اگر برسدی و بختی تا آخر عذاب و صلوات بر او باد و گویا که نه باطلی در

[illegible]

سینج و با نذا ز خرام جان فزایش دل نصرت بهیج کرد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

به خروجه برآرد و خدنگش بزخم استخوان برآید و برآید
 راجه بیداری که سر از خواب برآرد و دروغ را چه فروغ که برآرد
 مراحت با برآرد و آتش از آب سر شود و آب از آتش
 گرم نه باد با خاک مخالف آید نه خاک با باد و غم از هر یک
 بسینه باز آید و آتش و تیوبه پریشان و بدبالیش عقاب
 پنج به صعد کشاید شصت رشته عقاب و بدبالیش
 و شیر اگر به پروردان برداشتن بصورت پستان بنیاد
 بناخن و شکندش بمقابله بیغاله معدنش مهر و بان گریه
 تنگ را با بیش مری سرگ تا شیمه چین یفش نسیم از آید
 بچمن می بر و غنچه لب بخت و باز نیکنده که حرف کم گشتی بر گشت
 و کل انعام خدش تنگ استاده نکند میل تنگ نزنه که نغمه

۴۳
 به خروجه برآرد و خدنگش بزخم استخوان برآید و برآید
 راجه بیداری که سر از خواب برآرد و دروغ را چه فروغ که برآرد
 مراحت با برآرد و آتش از آب سر شود و آب از آتش
 گرم نه باد با خاک مخالف آید نه خاک با باد و غم از هر یک
 بسینه باز آید و آتش و تیوبه پریشان و بدبالیش عقاب
 پنج به صعد کشاید شصت رشته عقاب و بدبالیش
 و شیر اگر به پروردان برداشتن بصورت پستان بنیاد
 بناخن و شکندش بمقابله بیغاله معدنش مهر و بان گریه
 تنگ را با بیش مری سرگ تا شیمه چین یفش نسیم از آید
 بچمن می بر و غنچه لب بخت و باز نیکنده که حرف کم گشتی بر گشت
 و کل انعام خدش تنگ استاده نکند میل تنگ نزنه که نغمه

محمد تر است که زنده بعد از خام ماند و بیسیان است ^{مستحق}
 سگد که دم نوالش گهر بدیا کی نکند ^{حقان} اعدا ^{بست}
 تیغش کتائن و ^{مگر} مخالفان بافتاب ^{فرش} و ^{الام}

<p> سحاب لطف آب ^{مهر} بانی بغل پرور و ^{مست} دل او قد در ^{مهر} تشش و ^{چکامی} فزون بذلش ^{مید} مخور با وج ^{مدر} ماه ^{عید} بنگر اگر ^{قرص} ز ^{راد} کان ^{بر} یایم و گر ^{صا} تیار و ^{در} شوار بمیدان ^{عدالت} با ^{مست} ^{چیت} ^{اول} ^{مست} ^{چیت} ^{اول} ^{مست} ^{چیت} ^{اول} </p>	<p> اگر و شاداب ^{باغ} زندگانی و لطف و ^{مست} آب ^{گل} او قضا ^{بست} تاش ^ز یثاری ببذلش ^{کان} و ^{دینا} ^{کست} بهر ^{چشم} تشش ^{خوش} ^{ید} ^{نگر} عنا ^{بش} ^{چشم} ^{خو} ^{یر} ^{نه} کشد ^{نیان} ^{سج} ^{بق} ^{رنا} ببالین ^{ستم} ^{افشا} ^{بیش} </p>
--	---

۴۵
 سحاب لطف آب مهر بانی
 بغل پرور و مست دل او
 قد در مهر تشش و چکامی
 فزون بذلش مید مخور
 با وج مدر ماه عید بنگر
 اگر قرص ز راد کان بر یایم
 و گر صا تیار و در شوار
 بمیدان عدالت با مست چیت اول مست چیت اول

مستعدت را آید است	یایغ بکمرست همه بیدار
سجده اش متدل شد بغض نهید	خفیفش شد گداحه و فتنه
فلک اندیشه داد و دهش	زمین سر سبز تار و جودش
اگر رود بربرش جام خوشید	ندوی نوبه نماید بشن جوشید

خوش سیرتان بکمال سیرش
نور دیده و نوید بگوش میستند خوبه و یان
بحسن صورتش آند و غرضه مید

عذبه نزع است بر ساعده شتاق گران خواهد افتاد و سر
بر شاستن خانه تیه عذرت بهلای آرزو مند نخواهد
بسیرت که و مید روزگار است بصورت نیز یکتای اعضا
جهانش لمعه از انوار الهی نیست و از حسن پند بجا که

شکسته چهره
دعای غم
کندن غم
بکندن
غدا
۶۶
بدره دل
فروتن
جمع
جمع
بجای خانه

شکستنی آنکه چو هر فردا در تقسیم کردنستان چه بار و کبر باشد

[illegible]

در می بیدار نیستی
 غیب بیا که ملا بیوقه
 خبیر منور منور کن
 همه که در خفا کرده
 نفع سالکان به شکوه
 بیخاکان مشرف گردند
 بجا و جفا نیست در این

۶۸
 در اینست مویب از وقت بجا
 وصل ملک است در این
 مستجاب غایب است
 که این خدمت صوفیانه است
 که می بیند در این
 حرکت دران جلی شود در این
 نفس جان نیکو بیاورد است
 در این کلام تر جلی شود

که کف رشک فیاض شد و مشرق خورشید چنانچه
 و من وز خندانش رشد تقوت باز و از تو نما باز و ان
 بلج می ستاند و به چرخ باز و شکن گردان شیران کن و خیمه می
 از خاک پایش فرد و میان آن می دیده سر به آرد و میکند
 و استادگان پای سرش در زبیر سر آریان تکبیر معظم

<p>چو مور شک سواد لیل اقدار از و شام شب معراج زایل سواد شب بلا گردان موش بنام ایز و عجب حسن غدار دو ابرو چون کشید مصیبت لبیکه ز گس از چشم شیش</p>	<p>چو ر و محسود روز و صرت بدر خنجر تیغ سعادت صا و آید بیاض و زکرن قربان رو بعد از تربت بلا گردان بهادر نگردد و بدیدارش مشرف بهار گلشن احیا نگارش</p>
--	---

میں نے اب سچا مؤرخ بن گیا

شنبه ۱۰ مرداد ۱۳۳۱

پند و نصیحت شد چو برف

مشائش از دواش باید دور

وہ کو کر دیا اللہ شہستان

تیار و سر پر و ن شل از گریبان

زمانِ بہت توامان

کہ خاک و شکار بر غم خوی کن بخور می آرزو سے مایہ

وزمانه تم تحاشا و تم بیخ نوشته از خدا و بیایم نویسه

می آراید فراش باد سبا فرش زمزمین بر روی زمین

وما شطه بلسا شاهن مجن اقبای اشیرق در بکین

سیکسٹا ان گلبن کف بستگین باسی لاله و گل می چو پائو

و شب آهنگان ترانج از نشید بنی ساسو با می و سینه

می توانند قوتِ ناسیه و دگر و پی سالان ریشه می فرم

[illegible]

هر کس از کلام و بهجت و شایم برگ و با بهشتان و بهشت

عاشق و مشتاق یکدیگر و شاد و شوش و شوره ای انبیا

انچار و بگوش پرده صابرت از رخ یا مان برگرفت

و اندوه و اتم گشته عدم فرورفته و لبرین نازک مزاج رخ

از غازه می آرایند و حسین از حسین برمی بینند که با دوا خود
در یکت

شیدانیا نیند چاک و پرده بیا طالت و شجسته و
در یکت

گلرخان سیم تن شاد و ران می آید و گره از زلف

یکشاید که خدا نخواست تفتت بجایان بلبل مشرب گره در دل

ببیند بهشت
عاشق و مشتاق
یکدیگر و شاد و شوش
و شوره ای انبیا
انچار و بگوش
پرده صابرت
از رخ یا مان
برگرفت و اندوه
و اتم گشته
عدم فرورفته
و لبرین نازک
مزاج رخ از غازه
می آرایند و حسین
از حسین برمی
بینند که با دوا
خود در یکت

شاد و شوش
و شوره ای
انبیا انچار
و بگوش
پرده صابرت
از رخ یا مان
برگرفت و اندوه
و اتم گشته
عدم فرورفته
و لبرین نازک
مزاج رخ از غازه
می آرایند و حسین
از حسین برمی
بینند که با دوا
خود در یکت

نه نشاند	
دبی خوش گوش گونده گره	که بر عیش بود اندوه دل نون
بجند اندر سیم	پرویانند نبات عیش

فکای بالید بر خوش شام	اوین المذمت مند شانه
و مانند گل در زمین یام	و بهیچ تمان شمع و گل انیاد
بگلشن سحر و خورشید و نور	انسانات بنصرت شادی نگه

وصف خرمی در انش زبان قلم است	
که در صفت تمکاشش سخن پیرایه آید غیر مناسب	
و هم لطف بدیده دیده و در حق خواهم فروود	

خجسته حیدر آباد و کن

که خاکش با پیغمبر آدم است و بادش طمانچه پرن خسار
انده و غم فتنی تنه و بیوک کاش انفاق موم و فیش عفا
و علی بنی که کاشش را در علم انچه نخواست
مانده بیکه و ترک کرد عتاب اوست و پوست زرین سبک

فکای بالید بر خوش شام
اوین المذمت مند شانه
و بهیچ تمان شمع و گل انیاد
انسانات بنصرت شادی نگه
وصف خرمی در انش زبان قلم است
که در صفت تمکاشش سخن پیرایه آید غیر مناسب
و هم لطف بدیده دیده و در حق خواهم فروود
خجسته حیدر آباد و کن
که خاکش با پیغمبر آدم است و بادش طمانچه پرن خسار
انده و غم فتنی تنه و بیوک کاش انفاق موم و فیش عفا
و علی بنی که کاشش را در علم انچه نخواست
مانده بیکه و ترک کرد عتاب اوست و پوست زرین سبک

نسبت دهند و گل گلزاروی که چند و زبان مثل کشند

[illegible]

عالمگیرتہ دینی

کتابت از سید ابی طالب
سید ابی طالب از سید ابی طالب

مفت و صلحہ کے پیشکاران
بلوچ شہزادہ شہین خان
صاحبزادہ

سید ذوالقادر علی گنجی

۱۳۳۳

کے لئے ہے

10

نخاکش میر آدم شد مخمر شدش تا رب سید پیوسته

نکودمی عسی از تابش بے حرمان و عیان مانا واضح بر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بلغ وستان

کہ روش شہریدگان اول اروش چاک گریبان
مفت شہریدگان

می آموزد و چمنش چمنستان رضوان در آتش شک

میسوز و خیابانش دیدہ ہا تر میفراید و خیابان خیابان
مکار خیابان مفید می گزرت

دل میر باید با شطه صبا به رفت عروسانش شانه و آب
انداخته و بهار و لعل لبش بگفانیدن شکوفه های سبز بهار

روز شب نشاخته تا فرانش نبوی آزاوست از فرمان بر

ومی و عنایتش ثبات شکیب پیش خیزد و اما بقربانش

ورپن گل نچندہ جانفراہات اشیاء مرگوان صدائے کشمیر

ولایت تاشکانتیان جرعه نوش جام از می ارغوان لبالب

[illegible]

گرونیده ز کس طور سر بچشم کشیده بادیده با

نرگسین دید و غمزہ میکند و یا حسن از نصیحتِ بوقلمون بشام

جهان آراسته طعنه بیا من بویان گلبدان نیز دستبندم
صفت بامن بویان

از دامن ہمدہ دلِ نگارِ گیان پلچِ قوام سیدہ بنویش

بمیر غولامویان خفیه زلف زیان پیغام کاشاده دوست

تشبیه و انیسرہ خصوصاً ان حجاب پر آمد و تحقیق میں معجون

می‌پایند و شقائق نقاب اینخ بر برفه حسن پش پش پش

می خواهر میگانه از بوی میگانه گشته جان رنگ می دهند و سیمان

خط بخطِ ریحان کشیده خوشنویسانِ روزگار را شکر

کتابی تعلیم کرد اند پیاوہ کربتہ بنیت کہ سواک

بی اب انجین سبستان همیشه ہمارے قدم نکلے اور وہ صدمہ

سپارش است صدق و خفا
فقدان و بخت

ترجمہ زیر بحث شریعہ باب خان

نمائندانش ز شادی گل بهمان

توانیج تربیت بلدانش

چراغ خانہ ول ضمیمہ نشر

زنجیت بکریٹ نزد چکلا

بودن ایشان را

سمت کشنا گستران بزرگ خیال

گاه بفکر تیشه تیشه کی جان طبع میزنند و معنی گوهر گوهر

مسنی برآوردہ در سلاک نظامی کشند تا کہ بہین آید

زلف سخن بتافتہ دل دمی بند و گنجشہ شاد شاد گشتا
 رد و اقصیٰ علیٰ حق

بجلوہ آورہ در انبساط برو میکشائید سخا طر شد کہ بہر آب
 متفاد اسے ہند

نزدیکان حضرتش سخن دوسا ز آب نما ند و بهجا مد اریکان
 راجع همان ممدوم

دولتش تمتد کلام کروانما نیمه بسیارند و سامی و اقبال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

هر سخن در آشکار اندیشه چه کند که بدوری در نمی یابد و
 هر چه رسد که نزدیک بر سره رسد نیاید از نیابت که ترتیب
 تذکره العظام بنگام دید و در خور و ملقوی گردید و دل ره
 محامد این دور کن سلطنت که صحت هر یک چون فردی طرب
 سامه نواز است برگزیده مصرعه نشئت بظلم برای ویت

اول جناب مستطاب

ایستاد

نواب شمس الامرا بهادر

که از این سلطنت کنی کین است و تندرست کن جان
 نو بین کند اندیشه رفعتش چه رسد که امتاب صحیح است
 بدان تبارش و ورنه به پیش چه ماند که گوهر از همان نسیان

لب و لسان الهی
 کاتب و نواز و مدبر و یار
 بهر چه رسد که نزدیک بر سره رسد نیاید از نیابت که ترتیب
 تذکره العظام بنگام دید و در خور و ملقوی گردید و دل ره
 محامد این دور کن سلطنت که صحت هر یک چون فردی طرب
 سامه نواز است برگزیده مصرعه نشئت بظلم برای ویت
 ایستاد
 نواب شمس الامرا بهادر
 که از این سلطنت کنی کین است و تندرست کن جان
 نو بین کند اندیشه رفعتش چه رسد که امتاب صحیح است
 بدان تبارش و ورنه به پیش چه ماند که گوهر از همان نسیان

گه بارش پا و صبا بصد سهار قوایش که گل تولیت شام
بستار دارد و رضوان آند و مندی خاک استانش که او
سر به بیدیه فردوسیان کشد تیر ماختش تا چمنستان
آرزو نوزد غنچه خاطر بشکفتن در نیاید و شمع حیدرین هوش با باقا
بست نگار و مشام معطر تکرود و مشکلی نیست که ناخن تیریش
نکشد و آغاز کاری بی که صواب عجلش نیست
زاد مروران بجلافتش آستان بوسند و آه چمنان آید
سوگند خورند اجلال بخود نازد که ایوانش را اوست شمع و است
بر خویش باله که بذتش معطر آمد و جمیع طبعش و عدالت پسندید
که متابخ کنانی نکشد و گفت فیا فاش شغلش از زبده
که پنج سوال لب آرزو مند نیاز دارد و دامن شوق بقایا بخت

چشم تازہ دیدگرو بحال اور

آن سوی شکوفه و این درخت

مستشرقین و غیر مستشرقین

پروانہ شان شمع جلالش

نہیں کہیں گے کہ یہ سجدہ پاکی اور

بسم الله الرحمن الرحيم

ن جبهه که داغ شد از سجد و پیش

پاکستان ختم ہو گا اور منور ہو گا

نام فرو باد چو خورشید ریش

تربیع و رکوع بنید و راقی

مردی بزرگسایه خان و فرقا

وایکای خودی خدای خودی

شاد و گشت حسابان

مشرقی و مندرجہ ذیل

از خرد و از بزرگش

استاد میرزا حسن و وزیر شهاب

ای شش و نیم سوسه

میرا جو چہرہ دیکھ کر انور اُٹھا۔

فروع و دمانش جناب فیض آباد نواب

بشيء الدولة باو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که امیر این میر است و در هیچ کتاب دولت نویسنده کسیر
فرغ آفتاب اقبال خورشید و در گوش ماه آسمان دوره
زینش مرا گیتی کواکب و او تبات امارت
شش جهان سرور از روی دل بشام شب حرمان
تیره و روش سپیده صبح نور روز ماهش چون نسیم
از بار بارغ دولت و بشارت میدد و وصف جمشید
قدوم بجا خزان از گلستان طبع دوری نگند سخن چشم
و بسته التفات چشمش که سیرای نقد نظر دارد و چشم
خنو محو انوار در بارش که شرمند فضا خورشید خاوی
نگرد و غنچه خاطر بی که نسیم طراوتش شکفته زرش
دل برگ بسته و نسیمیکه از صفت لطفش وزیده سنگ خندان

که امیر این میر است و در هیچ کتاب دولت نویسنده کسیر
فرغ آفتاب اقبال خورشید و در گوش ماه آسمان دوره
زینش مرا گیتی کواکب و او تبات امارت
شش جهان سرور از روی دل بشام شب حرمان
تیره و روش سپیده صبح نور روز ماهش چون نسیم
از بار بارغ دولت و بشارت میدد و وصف جمشید
قدوم بجا خزان از گلستان طبع دوری نگند سخن چشم
و بسته التفات چشمش که سیرای نقد نظر دارد و چشم
خنو محو انوار در بارش که شرمند فضا خورشید خاوی
نگرد و غنچه خاطر بی که نسیم طراوتش شکفته زرش
دل برگ بسته و نسیمیکه از صفت لطفش وزیده سنگ خندان

بر روی لاله گل شکسته به کارهای سلطنت چون باو نهاد
تبسّم و دهان عقد و پستو اسی انو نوال دیگر این سینه
و افاختش عقد تو میرش ناخن که عقد شکل حل کند و
عقل متیش گلین که رنگ حیرت برید و گلچین نه آرزو
بسم می باله که مهر شاهش را دست غار و شش
خن بر خوش می تلوز که با مش معتبر ام و جهاتش
طبع گلگون پیرای عارض انصافش که سخن بهیچارو
منخور محبت نکرد و کف دست خورشید جودش که
سوا شب محسوس می بیاض روز تناسلی و نکره اند
سامعه نوازی صیت قدر و انیش که سخن ز کلمه درون
ما خواسته بر صند زبان میخسارم جشن نهایی مسع

نی لعلی و من ز

نیانول برینا

غزل است ای دلبر

شسته ز کنگر

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

نمود و نوری

باواریه کارانش که تنابی عرض جوهر جلوه بدر پار

شماره ۱۲

و بارش منوابد و ریاضال نواشن نشتن قصور عقل با

صفت و باب خیم اول

که برتر کردن کب شسته غریب بیابان موج نزنند و

کف فیاض اینان گفتن فتور هوش است که احسن

بنگام موعود بر آرزوی صدف قطره گهر نکند ذره نوازی

کار آفتاب است چه عجب اگر مدیخ سحر گستر آفتابی کرد

و منا باستانه ها کاشانه اش سحرده ریزه آراوت گشته

چه تملک اگر نخت متمنی از و اثر و نری ربه سعادت آورد

مناکننده

مناکننده

مناکننده

مناکننده

مناکننده

مناکننده

مناکننده

مناکننده

گردش عبث کند کبر شورا قیام

تا بر سرش تار کند گوهر آفتاب

شهرت و نه شمه جیش بوی نقل

خواهر بوم عقد ثریا راه و پرخ

۱۰ شام علی بن ابی طالب | هر چه طعن در کوه کوش بر آفتاب

از اینک در مقابل بعد فروغ | شرم خدا گو کند از خوبی تا قیامت

دایغ از فرغ ماصیه اش بر جبین باد | آتش ز شکست اخلاص و شیر و آفتاب

استقامت بخیر و از رخ عرو
ان تیش ساه کند مضطرب آفتاب

باز نیست که جویند در خون خضایل | از آن خاک در جوار برد بر سر آفتاب

مژده می آید و عتد که در حان

نہایت کثرت سے شہنشاہی

سر برین سدر مرچو
بر کمر کمر

بر دوح چشمم نعم سوختن سبب و م
پروین سپید رود و دوحم خبر افشا

عوی زمین زلزلہ و آب و ہوا کے نام سے پکارا جاتا ہے۔

دوم جناب معلى القاب
سرالاجنگ نواختار الملک پناور

که میخواومتری در چارونگ هفت کشور بوجود رسیده و مانند

وی بیچ مسکون میرا اندر کونہ نکشیدہ سنت جیتیش کہ یکی

از هزارش گوش نواخت و شکر زبانی که بگریه می ماند کی از
بیج جان میت

پیارش و ریاضت زمین و کن تقدش رشک چمن

وکل و لای بزن بکیش شک ختن خوبی مکت که

چنین شد۔ اور ہمارے ترقی و سلطنت کے خدائے اسلام

راجہ سید محمد علی صاحب
انتظارش در تیر مردن از نور سمنای که شام خیزند همانا

[illegible]

براعتبارش اتفاق حلیف و عند مفدان بر ہے بستم کہ

در فہام بروی خلافت کشاود و شوار و طرق کسی از

نہالہ ایسٹ فیسول کے لئے لکھا گیا ہے کہ

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بکف نهاده او قاتش بهر کاری مضبوط و کفش تبرین
 رعایا مرتباً قهر و قهقش کنند و همیشه زیاده بایشان شکوشتند و بفرمایند
 بیکان صید کرده از کار بکشایند و بیکدیگر آزاری ننهند آسان نگردد
 تنی حاصل فرماید تا دوره را بیک اقسام و اندازه کف سنگ مانده
 و دشت پر خند گلزار همیشه بهار گردانید از مزیکه کادو
 گل برچید و از کانیکه سنگ نخیز و جوهر گران در کشید
 کشت کارش در عقل نمکند و تاج افکارش میزان بپا
 در سنج اگر دستخط خاصش از ذیل احکامش بر چسبند تبر و تاج
 بسط فرام آید و از احکامش اگر خلاصه کنند ویران ویران
 بعد قرنها با بخش طرح حشون انگشت بجای دور و نزدیک
 چون بکار خودش نظر و بوق مناسب ادا فی و اعلی

二

10

५

卷之六

42

1

2

10

3

1

1

در جلدوی غیر خواهی ترقی علاج بار بر بنبر و ران با آوازه
قدروانش چون عنان و له گل مجوم آوردند و دل از وطن
برانگیزد به قرب بساطش بسبر بر در کار آرزو کردند از هر
ذی که ایا که سخن آویزه گوشش گردید غیر عرض تناسل
فرمانش خرم طلبید با فعل به تمام حدیث ممالک و رن
زمین چاراند که از دور و نزدیک بلاد کمال تر باز و پنهان
نباید است انگیزی صلا که در اینجا آنچه بصرف عمر نیستند
صد چندانش اینجا مایه کامکاری سازد از و فور و علیت
بجا بر دایه ان سلطنت تنبیه است که خاطری رنج به لستم نگردد
و به فتنه کاران تحذیر که فتنه بسیر چای نه پذیرد به نصیحت
آتش و آب استزاج خاص خشنیده و خاک و باد و ابقا

مجلس
بیت
اسے ہنروران
سند و سنددیت
فرد مقرب بنام
سیاہیہ
رفیق کتب

۴۳

تاریخ تفسیر
زین العابدین
منہاج عالم
فرمان علی بخش
ماہنامہ سید
حج
غیاث مستند

سوم عرض مہری

طعن سخن چنانکه در تیرم که چون مضنون سگالان لث کاکل
 بکار با مندم و مندانند پرداز سخن بجمع شاد است بجا اگر
 همچنین بیکاری سرگرم بین کار با پندارند بنا سخنین قد
 شان و صفت بر زبان نه نشند که کریمان عذر قصور
 ناپذیریت نکنند و در وقت شایانش بر قصور نیا
 مند و ترست که سخنان در صدد کسرش و رخسند
 زن به که بگفتیم با نیش من است و نه قصورش
 از کند اندیشه رفیع و پالایش خون درین رد بارو
 سخن و نه عرصه جش از ناز گلگون فکر وین

سوم عرض مهری

طعن سخن چنانکه در بیم که چون مضنون سگالان لث کاکل
 بجای بامند و دم ندانند پرداز سخن بهج شاد است بجا اگر
 بچنین بیکاری سر ارم همین کار با پندارند بنا خجیدن حد
 شان نشو و صحت بر زبان نهند که گریبان عذر قصور
 ناپذیریت نکنند و در وصف شایانش برقصه و رجا
 ننهند ترنم که سخیان در محفل کمرش زرخشند
 زن به که گفتیم باز پیشه من است و نه قصر قعش
 از کندانه پیشه رفیع و پالایش خون دین رد بار رو
 سخن ورنه عرصه حشرش از تازگلگون فکرت ویت

۱
خامه سبج ریخته کلک گهر بار و تیغ که
فسون کار جلیل لقا در جایون هب
ریمین من و ساء خنیا با و منشی سید
سعید الدین سب انسکه پوس صیفه اند و دهر
کانپور اسعد الله تعالی فی الدنیا و الدین

سخن زبنت و باغ نبات | انعام هر که شد آب حیات

جهانیز و غنور و نعت خورشید و شور که درین زمان
بجست تو امان پاسبان نوازی صیت قدروانی حضرت
انعام و نامداران و کن آب رفته سخن مجرب از آمد و اقبال
اندیشه پلین کردن جواب گران ارزش صرف نظر کردنی
سه بهر ممتدوری شگرف نشو نه شتر و جوی

که نوطه در حش یاو از غایب نثر آرای تر نیز میدهد و ساق
 همچو ابرهیم علول صبح و لطافت عیلت میخواهد اگر بدیده
 انصاف بگذرد آنگه ظهوری پانیه و صفحه رنگ خویش
 بمبیین فصاحت آئینه حرف حرفش از کان طبع جواهر
 پاره توین شود که نور جیده می بخشد و مضمونش همه فیض از
 مبدی ریاض که ولیری از بیانش میجو شد هر فقره ذوق و تقار
 و هر مصرعه جسته ابروی یار بر فصاحتش اگر از چشم انصاف
 صاف کنند بجای خود باشد و بیگنی عبارتش اگر گل نشانند
 حاسد برهای ناخن سینه بخار شد سحر باروت بچاه و
 و تنییر فسونش از ای تاجاه پسند که کاتب دیوان ساری
 خلک کشد سواد نوحه او بر ریاض دیره حور و نیتو فکر

صدرنجن کمال نشر آری نازک خیال ترس بالاسلاف
 فی انجیل و ادعای مجید بالا و صاف فی اکناف البلاد احسن
 من سلطین بالتولی الموقر بالشرف انشی و ابی صدر
 به سلسله الامجاد المختص بالرجح سرى فی الانشاء
 حافظ کلام الله الاکبر منشی محمد جعفر بن سید
 کماله و دره نقضه فی حضور الممدوح باجلاله به سن سہی
 کار پر و از ان مطبع عینیری کہ به علومیت گرامی مؤ
 صدیق الوجدان مہر و رینیوع الاحسان بیولای حسن
 اغرا الاحبار منشی عبد العزیز بن نصرہ اللہ تعالیٰ فی الدین
 والدنیاء و شہ کا پو محمد کوالتوئی قیام ہارہ پذیرفت و
 آوازہ خوبیا بہ کمرک مدت آویزہ گوشامی دیدہ رات

پا رخیه طایع ساخت به قطع خوب و کاغذ محبوب و بیاض
 روشن و سولوریکش فضای گلشن و خط زیبای عارض
 ولد ار و متن و عاشیه و غوت نگار و راخسار محرم اسرام
 سنه ۱۲۹۳ هجری من هجره خیر الانام قبابی انطباع و کربشید
 و مانند و لبریا لاک بر منصفه و لبری جلوه گر و دید اگر مقتضای
 سهو حرفی یا نقطه خال چهره غلط شده باشد بر مجرب استجاب
 سپندش نکند و از این غلط نامه مقابل ساخته حسن تحقیقش
 از رانی فرمایند که انسان بیاق السهو و نسیان عند
 صریح است و بخند و برگریه معدت در بزم کرمیان سج
 انه علی کمن شنی متدیرو بالآجا بته جدیر

قطعه طایع طبع

تاریخ مابیش شد ازل صبح	مگر چون شد طین این نشو و گشت
بگفتا و می واپسین ظهوری	حلاز بگوشن حیا آمد و خوش
تاریخ طبع این کتاب نتیجه کا و طبع ریاسی مشی محمد علی و صاحب طبع طین بلند شهر ز طبع لعل	
گنجد اندر محفل چلین فیضانش گشتیت شود درین بحر جان ز تو قهرت شکک به یون غا بر طرف فوج سخن بجهت کنن چون و مرسمین که مر و جدانش تا ابد باد ضایا بهمان قبا نهی پاکیزه وانی نشان شش	مر جبار صری مانا و کتانیان نشی گال ویش محمد حسن اندین تا نه خوبی گشتان کمال گره داز فیض تازی شه بکنند جابه میسو محلی شاه که بر مرصه ویر اگر و سیر جهان العطا و شیا گفتیت تف و مطبعتی که میس

سین سنا و سنین و سنان و سنان



مطبع میرزا محمد و قوام

سر نایه اعجاز یعنی هر چه میخواست و مسافر محنت
 خانه جا و دو کار نهمه سر کار تو یک فیه من اجل
 والا شان و نوی حافظ سید اولاد حسین خان
 رئیس با و قاری لیا و یثیافا شاه علی یوم تشاد
 ز می و اولاد و ان بخش کید بر دست سخن کرد و شد و شد
 و دش بزنده کردن مرده رسم نوری آور و شد دست علی
 توان و مسالوة علی رسول و آله و صحابه و ائمه و باین

میتوان دانست

پسندید و آمدن آنچه دل بعت قوت شنیدن است و زبان
 بکی چند پیش نیست که معلوم میتوان شد بن کار و دین
 همچنین تر آید ببل اگر گواشی شده آید همه جانها است و در

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه و اولاد ایشان است و در بیان احوال و سیرت ائمه و اولاد ایشان است و در بیان احوال و سیرت ائمه و اولاد ایشان است

مانده غریب صیب که برود و این خطه بومی چه داشت که نظم و
 ترشش یا دوگامانده وز محبت ^{در بر بسته اند} که رانچ نیست که نامش کسی
 بر زبان نراند وصف تصویر است که او داشته و بهم این مانده ^{در بر بسته اند}

گو به سبک تجار سفته

من اوله بیت

اگر بیل شد آواز بشنو و در آواز بار بار بشنو
 پیروان رفیق اول و وال محمد و زای معجزه معنی تحریر بار بای
 که لرو تصویر و نقوش متوران یکشند چنانچه به تصویر
 برل بجای رنجایش خلوط سازند خلاصه معنی بیت چنین
 خواهد بود و پادشاه در تصویر و نقوشی واروه الرصوت
 بیل شد جان یکا لبدش و در چنانچه آواز از این بشنو

و مصرعه تانی ازین و شکاک که مقصود از مقصود غنیه تمیز نگردد
 و گذشته نزاکت خیال را برشته اغراق رسانیده میفرماید
 آواز را که بنا بآهون جسم و روش ناممکن است پرواز دهد
 بر کشد جز مبالغه خشک که تصویر را محجیم عقل نه پذیرد و در باب
 غنیه و حیثیت و واسطه پیش دل اندران عشو و کیست اگر
 گویند مبالغه را از حد گذرانیده همچو اکذب اکثر احسن میباشند
 و خیالی که ازین نزاکت عاری نبوده و بسند اگر در نیامد
 : بهر آنکه در آن

مثنی ششم

اگر خنجر شد از نوک خامه بخون جوهر زنده بر خنجر نام

معنی بیت بدی است

با بیاض احش پر و دهن نمود آفتاب با گشت ساقی اگر

دیدم از انصاف نذر و نهمه مستود نیست که درین کس
 مختصر چه اعجاز بطول نیست که بیک نقطه یکا نیست و اگر
 گویند دریا بکوزه ننهد و مصداقش منافی گفتاری نیست ^{نقطه}
 کار را بر و کند یا حکم و لطف معایش همه دل را باید چون چو
 مگر همین که ابراهیم علول شاه او را قدر آفت بود و این را
 قدر دان بود و عرض معلوم شد نمود سخن بشد و او ای نام
 زیجاده است از هر که پسندند عاقلش آب داند و انگه از
 ناسانگاری بخت رتبه تقرب نیاید بیکیش از نام نشان نشاند
 مری رست

تا به پسندید گاهش نه گرچه یمیم است نشد شاه
 شب که آلود خواب بود و نتیجه فکر صاحبش شلست و باغ

منشیہ

چون دولت بیدار بمطالع ورام مسمون دست جالمش که می

وہرگز نیتم و بربریہ نبوسیدم شوق ذریعہ کوفت کہ دیدہ بخمار

سایا دفسوسش بهین و دل مشتاق حمال بری خالش بخرقه

میرشد و فرموده وادایا بحکم قیامت کن و بنید ابرشین ندیم

گشتم و در پیش و ان از حسن پیر و انه بر گز ششم رازی بود عیانه

سرسبز نہ کرکشان ویش و پیری یکیری بوب و سبقت بن برگرفتہ کہ و

برجیال پر شاد و شاد آید و قسوان پروازی انشا خوش که بایا
 متعجب و پی پی پیکر

و مانند تسخیرش و کوچک و لرزای حسن لیلی محشیش که سحر خون
 هر طرح همین نبی ۱۲

لہا بیتہ زلف گر بکیرش نزاکت نفطش مستش و چار حش

من مطلق ساخته اندیش منیداری اشیا به کجاست بنمون :
 کردن و اسید زدن بچیت بایتان منوف باشد
 چشم سلی میکند و التفات مشتمل بر عهده اخلاص کلام قبل کلام
 تیره گاه از معنی بدین و دیگر طرق است
 میزدن تشنه و تیر کیش سر گرم اتفاق و کلکش از بر عهده سبلا
 تشنه و عبات صنعتی است که دیده باشد می کند کلام را در میگیرد چون گرم در برنج
 کشف آسار و از لطایف اگر از لطافت و دشمن او شست و کم
 پوشید کیت
 جان من و وی یک کاسید و اید و اگر از اید عشق صفتی
 کار بهم متبعات عالم بدیده گفته نماید خیال است مرده شمع
 که دل بجا گمان سیر باید و میا و له ابر همین از شبست
 زلف به تافته چهره بروز بدی آید از تیر یا خاتمه اش
 بر چه دیدم سوی یافتم حلال و در غنم و تیرش اینک
 که بروم میجو بر تیر کیت خیال انصاف توان کرد و وزین
 زمانه کیت که بالا براید و کیت نشیند و کو که میتار باشد

بنا اندازن بر شاخ کنده در آید و در آید

صفتی است

در این مطلق فیاض در بدو مطلق بدین باشد چون در بدو

در این مطلق فیاض در بدو مطلق بدین باشد چون در بدو

و امتیاز نگزید حرف شناسانیکه لیاقت تمذنبیاری ندمی نیم
 و درین روزگار جای استاد گرم میکنند و از او فی وزن طبع
 پیغاری و پاسبانده اعلیٰ میرند مرا و راست که کلاش هر جا
 و او اعجاز و او و تنگ تنگ حلاوت و رد بان حنظل نهاد
 بر چه گفت نثرش را تقریظ خواندم و بر خط او اش از وضع
 زمانه صدره بحبب ماندم و رنه همچو خیال نازک صغیر شک
 بدستان عند لب نمیتواند که روید و با او بدین پایه که خورا
 نبشت عقل عادل برنگی تواند پسندید کلاش چه رنگ
 لطف به اسد بخشید که این نمی بخشد و معشیش چه غازه برو
 اعجاز کشید که این نیکشد اگر گویند او را قدر دانی بود
 ابراهیم عادل شاه که از کنج خنابر آورده به

بجانش طوسی و دوا وین و دوا وین

سید محبوب علی بادشاه است

که باب روی پر روی آرزو تو اندکشا و جبرج پایه اورا

نواب شاه نواز خان

کبیر نواب شمس الامرا بجا و که بچو بی و و صد

برجایش میفرساید پای و پانچ

اورا ملک الکلام و ریجه بهین آمد این را سرالار

نواب مختار الملک بجا و که مانند او صد هزار و کجا

برات آران یا بند قد و ان والا مکین تبرج پی می

هم پلوش می بنیم و آنچه تغیر یط مرتبه اش محبت انگیزم

کج میروم هر کای را وقتی است اگر با فضل از تو و بی نیام

از امید اینده مایوس نتواند کرد و بدو هر تنی را اجرتی
 اگر گناه مامول دست ندهد بیایا س نشاید خرسید
 نیست که شب چون شمع گداخت و بر وزش نور آفتاب
 ضیا در فو غشید کو پروانه که وز در کشمش انتظار سپرد
 و شب غازه چسار آردان نکشید بگیان و انم از سامعه
 میفش اگر رتبه یاب ملا خطه اش شد همه خوابه اش
 رشک اصل چشمان خوا بد بر آید و اگر ممت شاخانه بقدر
 و واد خون پالائی مبدول فرمود چایره نبوال مدوح
 ظهوری خواهد زد و به جرفش اگر صدق آرزوست کف
 رستش میان لجه فشان و معنی ملکیش اگر جوهر بکان است
 نظرش آفتاب چشمان خدایا زود باشد که شب ابرو
 ای جانب ممدوح و مدح فاعله

ز مهر می را سپیده سحر برود و روزگار از تو روانی
مهر و چین و الا تکمین بختن با بر روی آفر

ابراہیم عادل

شروه درود - آمین شمس این

قطعه تاریخ

بهر شری فصاحت لسان
گفت تاریخ وی و لاوت حسرت
یا بهستان فصاحت نور
وم اشک و اندر پارس
بهر شری فصاحت لسان
بهر شری فصاحت لسان

تغییر و پند خجسته خامه عجا ربکا نشستی

حسن عطا شوق میں تھبہ بندیلہ
مظہر اللہ الذی خلق التحت و الفوق

جواب خوش آب رخشان سخن

نثار بارگاہ خلاق معالی بایک شمسلسل شریک
ایک شمسلسل شریک

نور تراویدہ خامہ قدرت اوست ولای شاداب کلام
منہ بکار معالی

پانچت نظار اشیا رنعت حضرت نکتہ وری شاید کہ
جمع دو معنی ۱۰ و ۱۲

نظم جلاوت آئین ہدایت و شفاعت چکیدہ کلک

نرت او آجہ شوق شرویدہ بیان مژدہ جان نوامید

ناتقہ شیرین نوا و سادہ خوش شنوار کہ انیک بیگام

گرم بزاری بگمانہ شاہان سخن تبارہ اوامی است و

ایدون وقت گرمی علیه شعله جان این من نبو این
 ولربانی پریشان الفاظ کبر شمهای محبوبی از حجاب پوش
 خاطر نکته و این جلوه فروش نگاه تماشایان اند و مهر و شاد
 معنی مصدع و دلال و ببری از ته نقاب و امانش صوبه
 نظ و شوا بسند نظاریان کجکمان استعارات بشکری
 نماز آموه و ببری و ولربانی و جابه و گمان تشبیهات منبسی
 عشو و نسی و نقری به گرم او ابای شیر نمانی رونی نموب
 دل کمانست که شورش اظاقت نظ و دیده و این فیه
 و روان محل و آتش نقری آتش زیباست که سر و سر و سر
 و او پیمیری و اوه چرخ چشای سحر کلامی جامی با تیر
 باوصه صبرست کشته و او. ایت پرنیه کلام با بخت نظام ط

باشک شک و شسته یارب کیت سنخوی بچران
 که غلغله جادو کلامیش ضجیدان اسلاف را خار حسرت
 بیپوشکسته و شهره نظم و شرش روشکلامان مایبق را
 شر در جگر ریخته خوش خرامی طاموس نگارین مثال
 خامه اش خرام نام از یاد تدرو کسار داده و حشر شیرین
 محشر طعن بیگلی بر آتش زبانان ایران و یار داده -
 بهانا این نوای جگر سوز عراقیان از خاک پاک

خیر آبادست

و این صدای و کیش حمایان از گلزمین بهان سینو آباد
 عشاق نشان خوش آهنگ نثارش حسن چنین
 دلبری مستانه او اسر سهر ممتاز و شهید سرایان معنی پرو

به جلوه نمائی ناز سحر پری اوامی سر بسجود نیاز نگاه کرد
 باید و نظری بر کشاید که این گهاسی غبار که مبتلا گشت
 به خار چشمان نگاه تفرحیان اند سیر نمید و این خوش راوان
 را که بارانش هر هفت کرسی نشین کاغذ نگارین از توباشا
 کند لب عیسوی و کار که بخواند و زبان اعجاز شعا که زبان
 را اند گرم بیانی آتش زبانان صفا مان زمین همکار می این
 زبان سروشت و شعله فشانی کلام پاریان باین تشکله
 نو طرز مصحح بر و عطر کلمیت که از جنای که یور حقیقی
 به سفالینه جام خاطری برو مید و سر چو ش باوه است
 که از خمی و خلایق سخن سخن خام ضمیری و رسیده رحمان
 زار است از فیض ابر آوری غسنی سه شرمه می

از ترشح خامه میان با طرح کش صورتحال معانی صور
 نویس پر نیانه سخندانی آجاد استلیم سنوری است نشین
 قلم و مکتبه پر وی خدای مملکت و بحث آبا و بحن تاظم و الملک
 این فن عتقای بلند پرواز قاف فصاحت شباز نیز
 نچیر کاه بلاغت تا و کلامان روزگار است فقر بر آورم
 هستی محمد جعفر آقا ز الله فیض کلامه فی الناف البحر
 و البر تعالی شانه که خیالات تا و کش کارنازک خیالی بر
 خیالی تنگ کرده و فکر و الانش اوکار آسمان سینه فکری
 ایشیه و رنگ فیض کلامش شتر است بر بیان فضل
 افکنده و اعطای نظمش ضمیر ضمیری را بقدر ندامت آگند
 شتر اعلامش از علو پاکی بهم سنگی شتر عقد شتر پا بالافشین

و لطف جان فدایش از گران شکی بهم نگلیظم
 بنات انوش آسمان نگین آتش پر و ازیش جاد و کلان
 پیشین و ازنگ بر روشسته و شرط ازیش سحر بیان
 سابق را به کاسه قماش تخت بر سه شاکه
 کجا چشمی بینا که

آرمینستان الفاظ نه نش گلهای روی شبت معنی پر
 و کو نظری تنها که

از غواضی انبار جوادیش گلهای سیراب عاود و میند
 زهی سر صفا دانی که

روشن ساز دیده کو رسواوست و محلی چشمه نابیای ^{باز بند} باد
 ریاضی است به گلهای

بو قلمون معانی از سر و قهری خزان مامون دار و و
 بوستانی ست که گوناگون فوا که نکات از صدات حوا و
 بی قدری معنون حالا باش ای خامه بزره نگار و
 امه سیه کار زندانی که راهی است سخت گزار قدم بجاده
 سلامت روی آرو سروی در عابرا

الهی تاسه گانه و مانع

از شدت عطریات معطرست و مثلثات فلک ره نظر
 مثلث امور بفت کشور آیین سه شرمه ری فراغ
 و فروغ بخش زان و چشم تماشایان باد بالکون و عباد

تمام شد

سرمایه شکیب یعنی تقریظ و نصیب نتیجه
فکر صواب نشان جناب منشی محترم
قدرت حسین خان میر باوقار خیر ابا و
فاز کلامه کاشمس فی الهبل

ستایم با نیر و عطا پاشا خطابخش که بجزمت زمین ^{نشان} قدم

و آسمان بخش صلوات الله علیه و سلم نوع انسان ^{بخش و بخش هیچ عطا و عطا}

را بر اصناف مخلوقات اشرف و اکرم فرمود و خطاب ^{ای که بجهت}

لقد کریمنا بر نواخته از عطای قوت ناطقه السنه را ^{ای که بجهت}

مقاله مخازن جوهر کلام آید از معنی نمود و سبک آید ^{جمع مقاله یعنی کلید}

جا و مقال که درین سخن زلف سخن جناب کمال تا ^{مستند و ران}

و معنی هزاران نازک خیال درین بزم که من ^{مستند} سرب می

ندانند که قدرتش چو ابر کلمات بر ذواتِ شان مختص گردد

و بر غمِ فحواسی نفس که اسه الله فضل بدان اختصاص ^{را چو بایک بدی قالی} دگر

صده قدرتش یافته که خوان انجام ^{خداوند کند بعضی بعضی} پیش علی معصوم سینه

ذراتِ ایمان ششین بر تقدیم چید بودند و سخن بخان سپین

حسیت که در آئینه کلام صوبت معنی نه نمودند بینه بر این

منسید عوایب فکر تا گنجیالی حسد یقی شب جاود و قالی

والا حسب غریز الوجوبی با کون نهاد و یسی از اجله سوار

خیر ابو زمره **م** متخلصی جهان نامور حافظ

قرانی منشی محمد جعفر ^{از کلام او در اینجا می آید و خوانند} اشکلامه فی القلوب کلشیم

فی الازمار عند السوب کلین دور آخر به تصنیف سه شتر

بکیلا سه نقش حیرت کشیده و به قالب سخن که از قوتها

این شعر در کتاب "نزهت المجالس" آمده است و در آنجا نیز به همین شکل درج شده است.

بی روان بود جان در میدان بر فقره اش تنگام مطلع
 آن کند که لطف استا و با تو بن تقلم و ضم و نوش گاه فمیدن
^{این بیان به نثر}
 مد که فیض بخش که ناطقه با مستطعم با تا بحر سیت از عظم و نیر
 و بیکر این قلزم مضامین مصر آلاسی ویده و ران بشوند
^{اشفاق مقتوب ۱۲}
 نظری آشتا تا در سفاین الفاظش چه در یای متنی نهان
^{مهر ۱۳}
 اند و از مویه سطرش چا جدا اول سلامت عیان ^{مهر ۱۴}
 گلشن تجاری که خارش کجسته حاسد و گلشن طراوت
^{این بیان به نثر}
 بخش ویده و اقد مژده اسی عند لیب نوایان ^{مهر ۱۵}
^{نیک در اینید ۱۶}
 نوای معبدت تا به فیض شمیم اندیشه زمهری چه گلکاری
 بخزان درین چمن شکفتند و برگهای الفاظش چه نیش
 معانی بحیب و نهفتند غوصان بحر کلام ابی حلس و من

مدر که پراز گمز و تماشاکیان گلستان سخن را از سر مایه نو
 و فطر زبان با انیمه که با ستاره ناطقه منت عالم کشد

و آتی و بیان توصیفش جز که قصور میچ نشد و ملکون
 قلم گرفتیم که تبار یک باوصبار او و صد نسخ شتاب
 گذار و مگر بصره تحریر دقتش سم و فکند آنمه شلیک و غ
 سخوی و رند و آو و تانیش به و وسط شرز مهر
 و یابند سبکه نو طر پسندیده ماقدان بهت هشت چنان
 و تکه عینم بر کران از مبالغه بدیده خرومند باد

تقریظ نو طرز مرصع از صائبه افکار سخن
 نواز اعجاز مرقع جناب نشی ابوالحسن

صاحب تسلیم فایز علی العالمین کلامه
کا عجاز الکلیم

شعب بزم سخن بشکوفه باغ فن شیر سپهر انشا گوهر بحر
تانش و نیایش حکیمی ست که لفظ و معنی آفرید و مارا
که از مصلحت گوشت بیش نیستیم شرف گویائی بخشید منعم
کار سازست گمنگار نوازست و عیان نهان ست و
نهان عیان بی نشانی نشان اوست لامکان مکان
بی گوش چشم سمیع و بصیر ست علام و قدیر و قوی
و قدیر ست خالق صباح و رواح ست خود مدد و خود
مداح بقدر صفت که سزا تمیز از ان برتر ست بهما صفت

نواست والا پیش نشد کبر

جل جلاله عظم نواله

تبار سخن نهانی لطیف زبان آرا فی نعمت محمد مصطفی است

که شفیع ما و شماست رونق آب و گل حضرت آدم است

بلکه سبب ایجاد هر دو عالم هر دو عالم اعلی و بالا است که

تو نه زیبا کبریا است آن کسیت که در خوش خامه پرست

و همچنین نهانی است بعد و خویش ترتیب ندید تحفه بستان درو

فغان اعانت است بجزت الله همین نشان طاعت است

نمی آید عاید و سلم از من و تمامی اتم

پایه گزار و مایه گشتار

مقیات آن اهدا رست اما ایش و شوار نور و نور و نور

و جگر پاره رسول صابر اندک شاکر اند معصوم اند مظلوم
هر که از محبت حسین و تافت و کویچه عداوت رسول ایشان

تافت رضی الله عنهم

آبداسی کلام و پاداری نامی عبادت
مشیرنی استخارت محبت اصحاب کبارست گنایار اندو
ایوان شریعت محمدی را چاره یوار اول ابو بکر که
یار عارست و دشمنش نارخار و وجه عمره که نبرد بازو
کای اسلام قوام گرفت و آغاز دین تین شایستگی نظام تمام
خبر نیست و اما و علی بن ابی طالب عثمان صاحب عفا
جامع قرآن کاشف اسرار وین و ایمان چه سام
علی و نه تنی آتیا خیل اولیا

متهیه

اما بعد شنیدن و دیدن را مژده باو که ورین صدی که میفرستم
 است و طایر معنی چون عفا گم کسا و باز از سخن است و در
 بهبوط شیرین بوستان مگر و گرو راه خارستان است و خارستان
 باج خواه از بهارستان و مگر گرم آتش زبانی سرو است بهار
 علاج این دروست سخن شیرین لطفیست بخواب دیده
 مضمون مکین طایرست از قفس پریده تیغ زنگار خورده در
 نیام زبانی مغز و در دهان است تو گویی که این مشکامه نوز
 کوتاهی توجیه شیرین است اگر از حسرت آبا و سینه سخنوی
 مآثر پنهان برخیز و تواند که بدگروی به آب و زیر جامه خوا

نرینو گوهر گرانمایه سخن را کسی بجای خریدار نیست بلکه
 و نفس معنی مفت خرم و دوچار نیست اگر حکم شوق
 بقرار نور مرگان گسل معنی از غلظت کده الفاظ چرب
 حاسد بدین چشم خود را باز و که خفاش در آن آینه نهند
 هر جا که حرف جوهر وارشوخی موج گوهریزد از پیغمبر
 هر حرف غول حرف گیر بر خیزد بر تار مش تماش
 اعتراف بر تراش می باشد شور بی ملک کور باطن
 و کور همان گوش می خراشد هرگز او شهرستان سخن بر
 والا جایی حاصل و قلم و قلم شوکت شاهی رنجیده
 کلاک سحر و ازش و چکیده خامه اعجاز از ازش افت
 مستم و بیخ کشیده نعلیم ناسپاسان است پس سینه

شکستن و درین آمدن سبقت شود کی نشان مست بیری و
 زبان را تا لجام دراز کرد که باز مانند سگ دیوانه و روم
 نتوان آورد و بی مغز آن پوست و هم دریدن را میگویند
 آم می و بند و ناتوان میان چشم بانی را شجر بانی نامند
 یاران زنانه که بگاد از معنی بگانه اند بی بی و درین صفت
 موصوف به بگانه زنانه چون موی شرمیل کج گرتی
 ماخته اند و بدعوی دیده وری یکسر سر برافراخته

نظمیه

بنده تو سال و رسایه عا طفت و قبال مالکِ مطیع
 و و اخبار رسیده کردم و بغزتِ شان و شکوه
 نشانِ زور را شب و شام را بسحر آورده آمدم دین

عرض شدت با اندازه خصص و حشت بسی از کتیبها
 تازه گفته ام و گوهر نیم بخت به با تخصیص و رفق تاریخ کو
 طبع معنی رای من چل و شش قاعده ایجاد کرد و این
 یزدانی و شش حرف شناسان را که استعد و شاک و سی
 نی هستند آسا و کرد و درین مقام اقم اسطوره می است
 و او و اخبار و کتب مطبوعه شاید دعوی افتد که به
 به قیاس قیاس نسخ و با و لکه مدر که نگین نظم و نشر عمو
 و تاریخ خصوصاً در ملاقات ساختن و بهشت و ناموی
 مهربان چنانکه شایستگی رای با سیت پیر و ختم مکر
 امر و راب آموزان من گوس این الملک میوازند و
 به آب و نم و سر و سرش سر قفاخر بلند میارند و صفی با

جو ہریان وکان می چنید وورا تخمین سخن چوان چہرہ
کج می نشیند زبان الف گوشہ و سار جاہ می شکستند
و تثال کسروا ضافہ خار و رای گاہ می شکستند

ربوع ہما

گذشتم از دنیا و آدم برود عالم روز که یکشنبه و سبت کیم
محرّم الحرام است و یکیزار و دو و صد و نود و دوسن حجر
خیر الانام نگاه تابش بارگزار و و لیر باز نمود گزار بار و
ظاهری آرسته و بافری باطنی پیراسته ریاض معنی عالم
قصه خوش مقامی نو با و فیضسانی آثار فضل ربانی
آوج مسانت عبارت آرائی تبار و او خرد ربانی تمام و
نشان بلاغت عالی مراتب امامت یعنی کتبلی که گفته

پیشیاق ایوان سخن گسری گفتنش زیباست و شسته
 قبه کای منی پوری فهمیدنش بجا همه وزره گرش و
 ظهوری و خاقانی ست و هم قربان شانش شکوه انوری
 و قارانی ست شوخی طبع معنی زری و کز شنه قلم فلک پری
 گاهوری کسیت قدم خست کرده قلم و پریش نامه سحر و
 و معجز رقم ناشر عدیم البدریل ناظم فصیح همیشه طبعی
 ضمیر بی شنیه فکر بی فکر نظیر بی نظیر عزتی عزت نیایی
 خیال شیرازی غیبت خصال خصال و کز بزرگ کهای
 کلام یعنی فیض نظامی نظام و بنی و من بیانی بیان
 قدری قدری رسانی لسان روشنی بزم سنا شده نصرت
 زرم سخا عمره کلمه بیان خطاب مخرج زبان القاب

به چو نویسم از آن افزون تر حضرت ز محمد
 منشی محمد حقیق که از خاک پاک خیر ابادست و خیر اباد
 و من خیر اباد و بازده آشوب و ذوق و کیفیت شوق
 و نظر گیرم مگر سوادش سرمه مست بود که از هوشم فتم
 دل خمیده از هر حرف هیلو دار چون قفل بجد و اشک بان
 سرمه آلود و هر نقطه و نشین چنانکه دانی گویا به بنیاد دیده در
 و بر بچو مقامی دیده و خوشن روشنی نام مست بشمع سخن
 مثل پروانه خور را سوختن وقت آنست که هر شاهد منور
 و لکشا در صفه صفحه جاندازم و بجایت ناسخه گفتاری
 و بر نهشتیان مانند امام شایع سر سری برافرازم صاحب
 نظری آید و در نقشه زار حروف چشم چاند و سخن آید و

گشند خاطر آب باب رساند شوخی کنایه نازمایه عشوه
 مه جنبیان گلمنی کلام غازه چهره حسینان نشست
 الفاظ ترکافی لحاظ در تاراج ایمان برود نظار گریان
 و بندش مضامین توانین فضل گنجینه از سر خط کشین بگشت
 کشاد و تشرش نثره پایه شعرش شعری نمایه بر ادائین
 بر اشاره کلین طبع جاد و فن و رنگ امیز بکر فکر کشم
 سنج عشوه انگیز تبحر سامی حسن بیان اعجاز عیسوی
 در زبان سه جوش بهار و روضه رضوان گلمنی اشعار و نایاب
 قدرت کردگار لطف گفتار محاذی زمین سخن سپه کوبانی
 پست گردش قلم زفا کیو تر مست اگر گوی افلاش
 راسر لاد عرش برین خوانند بجاست و اگر نقاط حروفش

خال عارض مهر و ماوراء نماند نه است خوش نوی را
 و هم گمزش جلانی و شعرو شاعری را از نفس نفیس و شوق
 و سبب معنی تازه چندان نزاکت کشید که بر حاسد کانا کش
 و نداشت کشید بر پرواز عبارت قربانش بر انداز کتب
 بلاگردش آسایر گنجینه و شکفتگی باطن و ظاهر اوست
 چنانکه بهشت خیر بر گوشه فضای خاطر اوست می آرد
 که کاتبی طرز عبارت کردن از اواب پرو و گانش آموز
 می نبرد که آذری بر شمع نمخش پروانه وار خود را سوزد اگر
 بنمودی بودی خفائی تخلص نمودی اگر علی قلینان غیبانی
 با مرگ نه پیوستی از شک و انغ زنده در دل بستی از لفظ
 واده رو کشیدی و بهر و انغ و انغ سپیدی خانه نکته پیش

نآشنای محض از ایله گلشن پر بار حبارش مصون
 از ترکیب فضاله هر فقره زرمیه فقره ذوالنقارست بهر
 دشمنان بقول هوام دور بط فقرتین تشبیه بهم خوشی
 عاشق و معشوق تمام هر مصرعه پرسته و غولبی فرد و مضنون
 هر بیت پرورونی فی هر مصرع چون بکاف قلستان بدل
 مانوس هر بیت جلوه فرامی بیت الصنم و بیت العروس
 چون آب و تاب گوهر معنی روشن سیر فقط جلوه زرقانگی
 و معنی مانند عشوه محبوب جلیله سراپا انگیز چشمه دام بر
 حرف چشمه دارنامه اوست و مرغ معنی پوشیده
 شکاری تیرنی خامه اوست غرور و دلربایی فریفته
 تشبیهاتش کرشمه عنائی اشفته استعاراتش تعریف

غزل در راه می‌بریم فی فی را چستان می‌پاییم

قطعه

سرایم چه بیود و صغزل که دانم جدا از لغز چستان
 لغز چون نشیند مقبول بعض شود مانع دل حاصلش کیان
 هر تصنیف لطیف است و هر تالیف لطیف کلام او
 بحر عدال است و کلمه او بهر کمال گرم گوشتش آشکده
 پارس را سر و کرد و کیفیت سخنش خرابی بر سر خمخانه با آورد
 چه که بغرور آن چک است همه از یای فلک است کتاب
 منتفع از جواب است بهر چه هست همه انتخاب است بهنگامه
 تشکوف قاری است که ز نامه خسته نگاری آفسون بکشت
 نیزنگ بوش با پید از طرز گفتگو است اگر معجزه است و بدو

می‌زیدیم که نسبت کرامات باین نورانی پیکر و سیت
 کرم چرا که صاحب یقینیم و مثل فرقه علی غالی غانی از ان
 نیم پیچ این سبت و خوش چین که در ترانه روح این نگار
 و در سرایش این ستایش گفتار که بوشم به گنجایی به و
 و بلانی سبب آور و گفتار تا بعدی درانی پذیرد که رفقه
 و امن محشر گیر و الاورین مقام استعداد علمی علمی بوا
 و بخودنی و حصای خاطر از وزن انداخت معذوم
 و مجبورم حرف مطلب و و ما میکنم و ختم مرعای عاقلی لفظ
 عیانست و معنی و ان نهان سوا و کتاب سده چشم
 اولی الا بصار با و مصنف با شاد مراد و نفوذ کلمات
 جان تعلیم سه سوانی هم بخیر با و سحر مست البی و الاله الامجا

تاریخ طبع

چون نسخه خوبی طبع گردید
 گرفتیم هر سالش فالتاریخ
 عطا و گفت در سقوط تسلیم
 کتاب فیض آمد سال تاریخ

تمام شد

غلطنامه سه شتر ز مهری

متن . ماشیه

ردیف	شماره	غلط	صحیح	تفاوت	تفاوت	غلط	صحیح
۳	۸	برفت	رفت	۲	برگرفت	برگرفت	برگرفت
۹	۵	آشامش	آشامش	۴	مضروع	مضروع	مضروع
۱۰	۳	بچه نه	بچه نه	۱۰	عمل کرد	عمل کرد	عمل کرد
۱۱	۵	لسان	لسان	۱۵	خایب ملین	خایب ملین	خایب ملین
۱۲	۶	بناد	بناد	۱۱	مسنی	مسنی	مسنی
۱۶	۹	توش	توش	۲۲	برخت جگر	برخت جگر	برخت جگر
۳۱	۱۱	مستعدان	مستعدان	۱۱	جعیای	جعیای	جعیای
۳۳	۶	نوش خمش	نوش خمش	۱۱	جند بزن	جند بزن	جند بزن
۳۴	۱	قایش	قایش	۲۵	بروزن بافت	بروزن بافت	بروزن بافت
۴۵	۴	مجرس	مجرس	۱۱	ارباب	ارباب	ارباب
۴۸	۶	بماک	بماک	۳۱	مستعدان	مستعدان	مستعدان

متن		ماشیه	
نم	غلط	صغ	صغ
۵۰	پس	۳۷	ارباب شوق
۵۵	زر منے	۴۲	سم
۵۵	تقدیمہ کمیش	۴۳	قابلش
۹	تخریب	۵۱	تقدیمہ کمیش
۵۹	دادش	۵۵	سکایت
۶	جبه	۶۱	نوروز
۶۱	بسا دانوش	۶۶	دیگر باز
۶۲	ہلاک نامبرگان	۶۲	شاو
۶۳	از تنویر	۶۷	لبش
۶۵	خفتان	۷۰	خیر و لا خیری
ایضا	تخل	۷۱	لب پویر

مشت				ماشت			
صفر	سدر	خط	صبح	صفر	خط	صبح	صفر
۹۹	۵	می نایه	می نایه	۹۴	کرچه	قبل زینار	قبل زینار
۵۰	۱۰	برغش	برغش	۹۵	منفوش	اکثر سکت	اکثر سکت
۵۱	۹	نکشته	نکشته	-	سین	صید با پیش	صید با پیش
۵۲	۱	زین دخت	گزین دخت	-	عید	کر با پیش	کر با پیش
۵۳	۱۱	دیا پیش	دیا پیش	۹۶	-	نیمت کر	نیمت کر
۵۴	۵	گوهر از	گوهر از	-	گری	گمرد با پیش	گمرد با پیش
۵۵	۲	سکین با	سکین	-	-	سکین با	سکین با
۵۶	-	ناوک سونا	ناوک سونا	-	-	بانی	بانی
"	۱	پیکر	پیکر	-	-	-	-
"	"	ریخ خمر	ریخ خمر	-	-	-	-
۸۲	۶	دولت بشار	دولت بشار	-	-	-	تمام

علاط نامہ ترتیب

صفحہ	سطر	علاط	صبح	تہ	۲	علاط	صبح
۲	۴	انافضہ	انافضہ	۵	۴	کو پڑانہ	دکو پڑانہ
۵	۲	ہیچک	ہیچک	۱۵	۹	تقدسی	تقرشی
۷	۵	ہیچکیش	ہیچکیش	۱۷	۷	سر دشت	سر دشت
۹	۴	مطلح	مطلح	۱۸	۳	دوب	دست
۱۱	۹	ہیچکم	ہیچکم	۱۹	۱۱	مجموعہ	گولہای
۱۲	۷	پرگز شتم	پرگز شتم	۲۱	۱۱	خیال دین	خیال کسب
۱۹	۴	دیم	دیم	۲۲	۴	ما فتند	نہ فتند
۱۱	۵	از ثریا خاتمہ	از ثریا خاتمہ	۲۲	۵	کسیدند	کسید
۱۱	۱	داو و اینا	داو و اینا	۲۲	۷	بگون	۲۲
۱۱	۷	ارمان	آرمان	۲۳	۹	ساعت	ساعت
۱۲	۲	رنجید	رنجید	۲۵	۷	گلشن	گلشن

شماره	عنوان	موضوع	صفحه	موضوع	عنوان	موضوع
۱	تفاری	تفاری	۱	تفاری	تفاری	تفاری
۲	بیب	بیب	۲	بیب	بیب	بیب
۳	لغ خواه	لغ خواه	۳	لغ خواه	لغ خواه	لغ خواه
۴	یرلی دهنی	یرلی دهنی	۴	یرلی دهنی	یرلی دهنی	یرلی دهنی
۵	رامی است	رامی است	۵	رامی است	رامی است	رامی است
۶	چند	چند	۶	چند	چند	چند
۷	چه	چه	۷	چه	چه	چه
۸	نا سخته	نا سخته	۸	نا سخته	نا سخته	نا سخته
۹	کشد	کشد	۹	کشد	کشد	کشد
۱۰	باب	باب	۱۰	باب	باب	باب
۱۱	کازلیه	کازلیه	۱۱	کازلیه	کازلیه	کازلیه
۱۲	لنظن	لنظن	۱۲	لنظن	لنظن	لنظن



داخلی	۳ و
فنی	
کتاب	



